

خدای را که زنده ماندم تا پیغمبری برای من توشه آورد. آن حضرت فرمود: اگر دیگر حاجتی داری بگویی؟ آن مرد عرض کرد که: می‌خواهم در حق من دعا کنی که خدای در میان من و تو آشنائی اندازد. پس پیغمبر او را دعا گفت و او به راه خویش رفت.

و دیگر سراقه بن جعشم با سه تن دیگر وقتی به شام سفر کرد و در راه به کنار راهبی فرود شد. راهب گفت: شما از کدام قبیله‌اید؟ گفتند: از جماعت مضر باشیم. فرمود: زود باشد که در میان شما پیغمبری مبعوث شود که محمد نام دارد. ایشان چون مراجعت کردند هریک پسری آوردند و بدان طمع که بلکه او باشد، ایشان را محمد نام کردند.

و دیگر غمکلان حمیری در بلده بصره با عبدالرحمن بن عوف گفت: می‌خواهی ترا بشارتی دهم که بهتر از تجارت تو باشد؟ همانا در ماه گذشته از میان قوم تو پیغمبری مبعوث شده و خدای کتابی بدو فرستاده که نهی می‌کند از پرستش بتان، زود به سوی او بازشتاب. و نامه بدان حضرت نگاشت، و به عبدالرحمن سپرد. و چون عبدالرحمن باز شد و نزدیک پیغمبر آمد، آن حضرت فرمود: ترا از بهر من امانتی و رسالتی بود؟ عرض کرد! چنین باشد. و آن نامه بداد و ابلاغ رسالت بکرد. و دیگر اوس بن حارثه بن ثعلبه سالها از پیش، خبر بعثت آن حضرت را بداد و مردم را به متابعت او وصیت نمود. و از این جاست که رسول خدای در حق او فرمود که: خدای رحمت کند اوس را که مردم را در زمان جاهلیت بر نصرت من ترغیب کرد و بر دین حنفیّه مرد.

مع الحدیث پیغمبر ﷺ را قبل از بعثت نخست «محمد یتم» می‌خواندند؛ و آنگاه که با اموال خدیجه روش بازرگانان گرفت، «محمد امین» نامیده می‌شد؛ و ذکر اسما و القاب آن حضرت که کم از هزار نباشد؛ انشاءالله در کتاب ثانی مرقوم خواهد گشت.

### [در ذکر صفات پیامبر اسلام ﷺ]

و بعضی از خَلْق و خُلُق آن حضرت قبل از ذکر بعثت نگاشته می‌آید، همانا:

رویی چون بدر درخشنده داشت و از مردمان میانه قد اندک برتر بود، اما در میان هر قوم عبور می فرمود یک سر و گردن بلندتر می نمود و سر مبارکش شگرف بود و مویش نه جعد و نه افتادگی داشت، و موی سرش را از نرمة گوش فروتر نمی گذاشت و اگر فروتر شدی، میانش را بشکافتی و از دو جانب سر درآویختی؛ و سفیدی روی مبارکش با سرخی آمیخته بود، پیشانی گشاده و ابروان باریک و مقوس و کشیده داشت.

و به روایتی پیوسته ابرو بود و رگی در پیشانی داشت که هنگام غضب برمی شد و بینی باریک و کشیده داشت که در میان آن اندک برآمدگی بود؛ و موی زنج به انبوه بودش و لبها هموار و نازک و در لب زیرین خالی داشت، و دهانی به اندازه و دندانهای سفید و درخشان و نازک و گشاده بودش.

و به روایتی چون سخن می کرد، از میان دندانهای مبارکش نوری ساطع می گشت و چنین می نمود که دندانهای گشاده دارد، و موئی اندک و نازک از سینه تا به ناف داشت و بر زیر پستانها و اطراف شکم او را موی نبود، و گردن مبارکش از صفا و روشنی چنان بود که گمان بردی از نقره کرده اند و اعضای بدن مبارکش، هم به اندازه و متناسب بود، و سینه با شکم برابر داشت و میان هر دو کتف پهن و سر استخوانهای بندها قوی و بدنی سخت سفید بودش و ذراع و دوشهایش را نیز موی نبود.

و ساعدها دراز و کفهای مبارک گشاده؛ و دست و پایها قوی و انگشتان کشیده، و بلند و با فروغ داشت، و ساعد و ساقها کشیده و پرنور بود، و کفهای پای مبارکش هنگام وقوف و عبور بر زمین چفسیده<sup>۱</sup> نمی شد، و پشت پای صافی درخشان بود، اما هنگام عبور کردن قدمهای مبارک را مانند متکبران بر زمین نمی کشید بلکه نیک برمی داشت و می گذاشت و از یکدیگر دور می نهاد و سر به زیر افکنده می بود، مانند کسی که از فراز به نشیب شود، و با این همه به وقار و توانی می رفت.

و چون کسی با او سخن می کرد به گوشه چشم نگران نمی گشت بلکه تمام بدن را برمی تافت و پاسخ می داد و در بیشتر احوال نگاه به زیر می داشت و بر همه کس به سلام مبادرت می فرمود، و فکرش پیوسته و اندوهش پیوستگی داشت و هرگز از

فکری و شغلی خالی نبود، و جز در احتیاج سخن نمی‌کرد، و سخن را آشکار و روشن می‌فرمود، و در خوی، درشتی و غلظت نداشت، و کس را حقیر نمی‌شمرد و اندک نعمت را عظیم می‌داشت، و هرگز از بهر کارهای دنیا خشم نمی‌گرفت. اما چون حق کسی ضایع می‌شد، چنان در غضب می‌رفت که کسش نمی‌شناخت، و عرق از پیشانی مبارکش به دامن همی چکید و هیچ‌کس در برابر غضب آن حضرت پای نداشت تا اینکه احقاق آن حق فرماید، و هرگز به چشم و ابرو اشارت نمی‌کرد، بلکه با دست اشارت می‌فرمود و در مقام عجب دستهای مبارک را تافتگی می‌داد و گاه دست راست را بر دست چپ می‌زد و هرگاه شاد می‌شد دیده برهم می‌نهاد و اظهار فرح و سرور نمی‌فرمود، و بیشتر وقت خنده آن حضرت به تبسم بود و کمتر آوازه خنده‌اش ظاهر گشتی.

و در خانه خویش اوقات خود را سه بهره می‌فرمود: یک بهره از عبادت بود، و بهره دیگر را با اهل خویش و زنان داشت، و بهره سیم را که از بهر خود می‌نهاد بر مردمان قسمت می‌فرمود: نخست به کار خواص و آنگاه به عوام می‌پرداخت و هرکس را به مقدار فضل او در دین برتری و زیادتی می‌نهاد. و بسیار می‌فرمود: آنچه از من حاضران شنوند به غایبان برسانند، و حاجت آن مردم را که خود نتوانند رسانید مرا آگهی دهند. و هیچ‌کس را بر لغزش و خطای سخن مؤاخذه نمی‌فرمود، و اظهار نفرت و ضجرت<sup>۱</sup> از مردم نمی‌کرد و مردمان را دلداری می‌فرمود.

و کریم هر طایفه را بر قوم خود ولایت و حکومت می‌داد و از شرّ مردمان بر حذر بود اما با ایشان خوش‌روئی و خوش‌خوئی داشت، و پیوسته فحص حال اصحاب خویش می‌فرمود، و از مردم غفلت نمی‌کرد تا مبادا به سوی باطل روند. و در مجلس با یاد خدا می‌نشست و با یاد خدا برمی‌خاست و جای معین از بهر خود در هیچ مجلس نداشت و از این روش نیز مردم را نهی می‌فرمود. و چنان با مردمان می‌زیست که هرکس خود را در نزد او گرامی‌تر از دیگران می‌دانست و با هرکس می‌نشست تا او عزم برخاستن نمی‌کرد بر نمی‌خاست. و هر که از او حاجتی می‌جست اگر ممکن بود روا می‌ساخت. و در مجلس او بد کس گفته نمی‌شد، و آوازه‌ها بلند نمی‌گشت، و اگر از کسی خطائی می‌رفت تذکره نمی‌ساختند و با همه در

تواضع و فروتنی بودند. و بر خردسالان رحم می‌کردند، و غریبان را رعایت می‌نمودند، و از زشت مردم تغافل می‌فرمودند.

و هرگز امید کسی از آن حضرت قطع نمی‌شد، و با کس مجادله نمی‌کرد، و بسیار سخن نمی‌فرمود، چیز بی‌فایده را متعرض نبود، و عیب کس نمی‌گفت و سرزنش کس نمی‌کرد، و فحش لغزش مردم نمی‌فرمود، و با این همه مدارا، چون سخن می‌کرد مردمان را قدرت سر برداشتن نبود، و چون هنگام عجب و شگفتی می‌رسید، با اهل مجلس در خنده موافقت داشت و بر جسارت مردم عرب صبر می‌کرد. چندانکه اصحاب آن حضرت یکی از ایشان را با خود به مجلس در می‌آوردند تا او سؤال کند و خود مستفاد شوند. و ثنا گفتن آن حضرت را خوش نبود جز اینکه آن کس را احسانی رسیده باشد و سخن کس را قطع نمی‌کرد مگر اینکه باطلی گوید.

بالجمله در خُلُق و خُلُق مانند او نیامد و نخواهد آمد. و هم آن حضرت در خواب چون بیداران می‌دید و می‌شنید اگرچه دیده برهم داشت، و از پشت سر چنان می‌دید که از پیش روی بیند؛ و او را سایه نبود، و در شب تاریک نور رخسارش فروغ داشت، چندانکه مانند مهتاب بر در و دیوار می‌تافت، بدانگونه که شبی تیره به حجره عایشه درآمد و او سوزن یاوه شده<sup>۱</sup> را به فروغ دیدار آن حضرت بیافت، و چون در شبان تاریک دست بر می‌آورد اصحاب به نور انگشتانش راه می‌بردند، و از هر راه که آن حضرت می‌گذشت از پس دو روز هر که بدانجا عبور می‌کرد عطر او را می‌شناخت. و هیچ عطری با عرق آن حضرت برابر نبود، و دهان با هر آبی می‌آلود معطر می‌گشت.

و چون در آفتاب عبور می‌کرد، ابری بر سرش سایه گستر بود، و هیچ مرغی از فراز سر آن حضرت پرواز نمی‌کرد و هرگز بوی بد به مشام او نمی‌رسید، و آب دهان مبارک به هر چه می‌افکند برکت می‌یافت و بهر مریضی طلی می‌کرد شفا می‌یافت، و بهر لغت سخن می‌کرد، و در هفتاد و سه زبان قادر بر نوشتن و خواندن بود، با اینکه هرگز ننوشت و سخن ملائکه را می‌شنید و هر چه در خاطرها می‌گذشت می‌دانست. و در تمامت موی زنج هفده موی سفید داشت. و از مهر نبوت، نوری

۱. یاوه شده: یعنی مفقود شده.

چون آفتاب درخشان بود و هرگز آن حضرت محتلم نگشت، و مدفوع او را بوی مشک بود و کس نمی‌دید چه زمین درمی‌برد.

و هر دابه که آن حضرت سوار می‌شد پیر نمی‌گشت و هیچ‌کس در قوت با او برابر نبود و بر هر سنگ و درخت که می‌گذشت او را نماز می‌بردند، و سلام می‌دادند، و در طفلی گهواره او را ماه می‌جنبانیید و مگس و پشه و امثال آن بر آن حضرت نمی‌نشست، و هنگام عبور جای قدم مبارکش بر زمین نرم، رسم نمی‌شد و گاه بر سنگ سخت می‌رفت و نشان پایش رسم می‌گشت و با آن همه تواضع مهابتی از آن حضرت در دلها بود که بر روی مبارکش نظر نمی‌توانستند کرد.

و می‌فرمود: چهار صفت را فرونگذارم: نشستن بر خاک و با غلامان طعام خوردن و سواری بر درازگوش و دوشیدن بز بدست خود و پوشیدن پشم و سلام کردن بر اطفال. و آن حضرت را فراش از عبائی بود و بالش پوستی آکنده<sup>۱</sup> به لیف خرما داشت. شبی آن فراش را دو لایه کردند که زیر بدن مبارکش نرم‌تر بود، بامداد فرمود که: دیگر چنین مکنید که امروز از بهر نماز صبح دیرتر برخاستم، و روزی سیصد و شصت کزّت می‌فرمود: **الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ كَثِيراً عَلَى كُلِّ حَالٍ**. و از مجلسی برنمی‌خاست که بیست و پنج نوبت کمتر استغفار کرده باشد. و روزی هفتاد بار **أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ** و هفتاد بار **أَتُوبُ إِلَى اللَّهِ** می‌فرمود.

و آن حضرت به همه نوع می‌نشست جز اینکه هرگز چهار زانو نمی‌نشست، و با اهل مجلس مساوی نظر می‌افکند و هرگز پای خود را در نزد اصحاب نمی‌کشید و هرکس با او مصاحفه می‌کرد دست خود از دست او باز نمی‌گرفت تا اینکه آن کس دست بکشد، و چون مردم این بدانستند دست خود را می‌کشیدند، و آن حضرت مسواک بسیار می‌زد و هرگز روی به طرف راست یا چپ کرده طعام نمی‌خورد، و همیشه گرسنه و از خدای ترسنده بود، و چون آب می‌آشامید می‌فرمود، **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي سَقَانَا عَذْباً زُلَالاً وَ لَمْ يَسْقِنَا مِلْحاً أُجَاجاً<sup>۲</sup> وَ لَمْ يُؤَاخِذْنَا بِذُنُوبِنَا وَ دَرَقِدْحِ شَامِي** آب می‌آشامید، و هنگام خواب چهار میل سرمه سنگ در چشم راست و سه میل در چشم چپ می‌کشید. و نعلین و جامه خود را به دست خود در پی<sup>۳</sup> می‌زد و پارها

۱. آکنده به معنی: پُر، مملو

۲. أُجَاج: آب شور.

۳. در پی: پاره‌ای است که بر جامه و غیر آن دوزند، وصله پینه

می دُوخت، و بر حمار برهنه سوار می شد و دیگری را ردیف خود می کرد. و هنگام قسم لا و اَسْتَغْفِرُالله می فرمود و سوگند یاد نمی کرد، و پای شتر خود را خود می بست و آب وضو خود حاضر می کرد و خود خدمت اهل خود می نمود، و بعد از طعام، انگشتان خود را می لیسید و هرکس از آزاد و بنده او را به ضیافت دعوت می کرد حاضر می شد اگرچه به یک پاچه گوسفند بود، و هدیه را می پذیرفت، اگرچه یک جرعه شیر بود؛ و تصدق نمی گرفت و گاهی از گرسنگی سنگ بر شکم می بست و هیچ خوردنی را رد نمی کرد، و جامه بیشتر بُرد یمنی در بر می نمود و ردا از پشم می پوشید و جامه های درشت و خشن از پنبه و کتان می آراست، و بیشتر سفید می پوشید، و انگشتری در انگشت کوچکترین دست راست می کرد و بر هر دابه سوار می شد، گاه بر زین اسب و گاه بر شتر و گاه بر استر و گاه بر درازگوش می نشست و گاه با پای برهنه پیاده سیر می فرمود، و بی ردا و بی عمامه از برای تشییع جنازه و عیادت بیماران می رفت، و صله رحم رعایت می کرد، و عذر پذیرنده بود، و در خورش و پوشش بر بندگان خود فزونی نداشت و هرکه با او بد می کرد نیک جزا می داد و اکثر به سوی قبله می نشست و خود شکار نمی کرد اما گوشت شکار می خورد و با کسی که می نشست زانویش از زانوی او پیشی نمی گرفت.

و هرگز چیزی را که مکروه می داشت اظهار نمی فرموده مگر اینکه رنگ مبارکش دیگرگون می شد، و مردمان بدان فهم می کردند، و از همه کس دلیرتر و شجاع تر بود، و جواب سؤال سائل را مکرر می فرمود تا مشتبه نشود، و چون سوار می شد نمی گذاشت کسی با او پیاده رود، او را ردیف خود می ساخت و اگر نمی پذیرفت میعاد می نهاد و او را از پیش می فرستاد، و در مجلس از همه مردمان پیشتر دست به طعام می برد، و از همه کس دیرتر دست می کشید، و از آنچه در نزد خود داشت خوردن می گرفت، و اگر آن خوردنی خرما بود دست به تمامت آن می گردانیدند، و آب را به سه جرعه می نوشید و دهان از آب آکنده نمی ساخت، بلکه اندک اندک می مکید، و چون به خانه داخل می شد، سه نوبت رخصت می طلبید و نمی گذاشت کس در برابر او بایستد و هرگز با دو انگشت طعام نمی خورد، بلکه با سه انگشت و بیشتر خوردن می گرفت و هرگز سیر و پیاز و ثره بدبو نمی خورد، و عطر مالیدن را

خوش می داشت، و موی ژولیده را مکروه می دانست و می فرمود: لذت من در زنان و بوی خوش است و روشنی چشم من در نماز است.

و هنگام سفر کردن شیشه روغن و سرمه دان و مقراض و آینه و مسواک از چوب اراک و شانهِ و سوزن و ریسمان با خود می داشت، و گاه کلاه در زیر عمامه و گاه عمامه بی کلاه و گاه کلاه بی عمامه بر سر می گذاشت و عمامه از خز سیاه می بست، و بر جانب راست می خفت و دست راست را در زیر رخساره می گذاشت و آیه الکرسی می خواند، و آن حضرت مزاح می فرمود، اما سخن باطل نمی گفت، و از جمیع گناهان صغیره و کبیره و هر طغیان و عصیان و سهو و نسیان معصوم بود، و آن حضرت همیشه پیغمبری داشت چنانکه خود می فرمود که: من پیغمبر بودم در هنگامی که آدم در میان آب و گل بود و قبل از بعثت به شریعت خود عمل نمی نمود. و مؤید به روح القدس بود و هم وحی الهی بدو می رسید، و سخن ملائکه را می شنید. و ملکی از جبرئیل بزرگتر همیشه حافظ و حارس او بود و او را علم می آموخت، چنانکه با همه ائمه اطهار در طفولیت مواظبت داشت.

و آن حضرت سه سال قبل از بعثت از مردم کناره می گرفت و بیشتر وقت در کوه حرا اقامت می فرمود، به تأیید روح القدس و آوازهای ملائکه و الهامات صادق و خوابهای راست هدایت می یافت و جز علی علیه السلام و خدیجه، کس محرم این اسرار نبود و آنگاه که شش ماه به بعثت آن حضرت مانده بود این آثار افزون گشت.

و قبایل عرب را قانون بود که در ماه رجب آن مردم که آئین و تقوی داشتند در کوه حرا مجاور می شدند و عبادت می کردند و بنی هاشم در این عادت از دیگر مردمان بر زیادت بودند؛ و هر طایفه را در آن جبل جای معین بود که خود عمارت کرده بودند.

هم در این سال رسول خدای صلی الله علیه و آله ماه رجب را در آن جبل به پای برد و هر شب جبرئیل علیه السلام را به خواب همی دید و گاه در بیداری او را از دور دیدار می فرمود و بر هر سنگ و کلوخ که می گذشت آواز برمی آورد که: درود خدای بر تو ای پیغمبر خدای. و آن حضرت از این آیتهای بزرگ هراسناک گشت، و روزی به نزد خدیجه آمده فرمود: مرا بیم است که شبدائی و شیفتگی چیره شود و از آنچه نگریسته بود با خدیجه برشمرد. خدیجه عرض کرد که: با این خوی فرخنده و بزرگواری که تو

راست هرگز خداوند، دیو را بر تو چیره نکند و از این پس چون آن صورتها بینی مرا آگهی ده.

پس روزی آن حضرت، خدیجه را فرمود که اینک آن صورت است که پای بر زمین دارد و سر به آسمان، آیا تو او را نگران باشی؟ خدیجه عرض کرد که: من او را نبینم. و در کنار پیغمبر ﷺ آمد و گفت: هم اکنون او را نگرانی؟ فرمود: هم نگرانم، پس خدیجه پرده از سر برگرفت و موی بنمود و گفت: اکنون چون است؟ پیغمبر فرمود: ناپدید شد، پس خدیجه عرض کرد: مژده باد ترا که این فرشته خدای است، چه اگر دیو بودی از سر برهنه من پرهیز نکردی.

اما پیغمبر خدای ﷺ سخت دلتنگ بود و هر روزه به کوه حرا شدی و شامگاه باز آمدی و روی درهم داشتی؛ و خدیجه نیز از آن حال در ملال بود تا آنگاه که وحی خدای برسید چنانکه مذکور می شود انشاء الله.



## بعثت پیغمبر آخر زمان ﷺ شش هزار و دویست و سه سال بعد از هبوط آدم ﷺ بود

روز بیست و هفتم (۲۷) شهر رجب که با روز نوروز عجم مطابق بود، محمد بن عبدالله ﷺ بعثت یافت و بعضی هفدهم (۱۷) شهر رمضان و گروهی هیجدهم (۱۸) رمضان و طایفه‌ای بیست و چهارم (۲۴) رمضان دانسته‌اند و جماعتی برآنند که روز دوشنبه دوازدهم (۱۲) شهر ربیع‌الاول آن حضرت بعثت یافت، و هم در این روز از مادر بزاد و هم در این روز از جهان برفت.

بالجمله نخستین جبرئیل ﷺ در سرکوه چرا بدان حضرت فرود شد؛ و این حدیث از رسول خدای آورده‌اند که جنابش در آبطح تکیه بر دست مبارک نموده بخفته بود و علی ﷺ در طرف راست و جعفر از سوی چپ، و حمزه از جانب پای آن حضرت خفته بودند، ناگاه آواز بال جبرئیل و میکائیل و اسرافیل برآمد، و رسول خدای از خواب انگیخته شده دهشتی یافت و نگریست که اسرافیل با جبرئیل گفت که: به سوی کدام یک از ایشان مبعوث شده‌ایم، جبرئیل به سوی آن حضرت اشارت کرد که به وی آمده‌ایم که محمد نام دارد و اشرف پیغمبران است و آنکه در جانب راست او است وصی اوست که اشرف اوصیاست، از سوی چپ جعفر طیار پسر ابوطالب است که در بهشت با دو بال رنگین پرواز خواهد کرد؛ و آن دیگر حمزه است که در روز قیامت سید شهیدان خواهد بود.

بالجمله عظمت جبرئیل اطراف آسمان و زمین را فروگرفت، پس دست آخته بازوی آن حضرت را مأخوذ ساخت و گفت: بخوان. رسول خدای فرمود: چه بخوانم؟ که ندانم چیز خواندن. جبرئیل آن حضرت را در برکشیده فشار داد و گفت:

بخوان. هم آن حضرت فرمود: ندانم خواندن. باز جبرئیلش فشار داد تا سه نوبت و در نوبت سیم پیغمبر را سخت بیفشرد و گفت:

إِقْرَأْ بِأَسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ خَلْقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ إِقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ.<sup>۱</sup>

پیغمبر ﷺ این جمله را بخواند و جبرئیل وحی خدای را بدان حضرت بگذاشت و بازگشت. و در نوبت دوم با هفتاد هزار (۷۰۰۰۰) تن فریشته فرود شد و میکائیل نیز با هفتاد هزار (۷۰۰۰۰) تن ملک به زیر آمد و کرسی عزت و کرامت بیاوردند و آن کرسی از یاقوت سرخ بود و یک پایه از زبرجد و یک پایه از مروارید داشت، آنگاه تاج نبوت بر سرش نهادند و لوای حمد به دستش دادند و گفتند: بدین کرسی بر آی و حمد خدای بگزار. پس رسول خدای بدان کرسی شد و شکر خداوند بگذاشت.

در این هنگام فریشتگان باز شدند و رسول خدای از کوه حِرا به زیر آمد و انوار جلال چنانش فرو گرفته بود که هیچ کس را امکان نظر بر او نبود و بر هر درخت و گیاه می گذشت به زبان فصیح می گفتند: السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا نَبِيَّ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ.

گویند: آن حضرت نخستین جبرئیل را بدین صورت دید که پایها بر زمین و سر بر آسمان داشت و بالهای خویش بگسترده، چنانکه از مشرق تا مغرب بگرفت و پایهای او زرد و بالهای او سبز بود و گردن بندی از یاقوت سرخ داشت رخساره و پیشانی اش سخت روشن و صافی بود و دندانهای سفید و منور داشت، و موی سر او مانند مرجان سرخ بود و در میان هر دو چشمش نوشته بود: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ چون رسول خدای او را دید بیم کرد و فرمود:

مَنْ أَنْتَ رَحِمَكَ اللَّهُ فَإِنِّي لَمْ أَرَشَيْئاً قَطُّ أَعْظَمَ مِنْكَ خَلْقاً وَلَا أَحْسَنَ مِنْكَ وَجْهاً.

یعنی کیستی؟ خدای بر تو رحمت کناد، به درستی که من ندیدم

۱. سورة العلق ۱ - ۵. (قرآن را) به نام پروردگارت - که هستی را آفرید - بخوان، هموکه انسان را از خون بسته آفرید، بخوان که پروردگارت از همه ارجمندتر است، هموکه با قلم تعلیم داد، و آنچه را که انسان نمی دانست به او آموخت.

هیچ چیزی را بزرگتر و خوب‌روی‌تر از تو.

جبرئیل گفت: أَنَا رُوحُ الْأَمِينِ الْمُنزَلُ إِلَى جَمِيعِ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ.

بالجمله رسول خدای ترسان ترسان به خانه خدیجه آمد، چون خدیجه آن حضرت را نگریست، عرض کرد که: این چه نور است که از دیدار تو مشاهده می‌شود؟ فرمود: این نور پیغمبری است، بگو: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ خدیجه گفت: سالها است که من ترا پیغمبر می‌دانم، و شهادت بگفت: پس آن حضرت فرمود: زَمِّلُونِي زَمِّلُونِي و به روایتی فرمود: دُتِّرُونِي، دُتِّرُونِي یعنی: مرا بپوشانید و بخفت و چیزی بر او پوشانیدند تا زمانی که خوف و هراسش اندک شد.

پس با خدیجه گفت: لَقَدْ خَشِيتُ عَلَى نَفْسِي یعنی: همانا بر نفس خویش ترسیدم، خدیجه عرض کرد که خدای ترا اندوهناک نگرداند لِاتَخَفُ فَإِنَّ رَبَّكَ لَا يُرِيدُ بِكَ إِلَّا خَيْرًا لِأَنَّكَ تَقْرِي الضَّيْفَ وَ تَصَدِّقُ الْحَدِيثَ وَ تُؤَدِّي الْأَمَانَةَ وَ تُعِينُ النَّاسَ عَلَى النَّوَائِبِ وَ تُؤَدِّي الْيَتِيمَ وَ تَحْسِنُ الْغَرِيبَ وَ تَحْسِنُ الْخُلُقَ یعنی: بیم مکن که خدای جز خیر از بهر تو نخواهد زیرا که مهماندوستی و راستگوئی و امانت‌گذاری و یاری‌دهنده درماندگانی و پناه‌دهنده یتیمانی و نیکویی‌کننده با غریبانی و نیکو خوئی.

در این هنگام خدای ندا درداد که يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ وَ رَبَّكَ فَكَبِّرْ یعنی: ای جامه بر خود پیچیده، برخیز و بترسان از عذاب خدای و پروردگار خود را تکبیر بگوی و به بزرگی یاد کن. آن حضرت برخاست و انگشت بر گوش خود نهاد و گفت: اللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ. و بانگ آن حضرت به همه موجودات رسید و با او در این کلمه موافقت کردند؛ و جبرئیل به فرمان خدای، زمین را چنان بداشت که خلق جمیع امصار بدید و ایشان او را بدیدند و دعوت خود را ظاهر کرد با هر گروهی به لغت ایشان.

۱. سورة المدثر، ۱ - ۳: ای جامه بر سر کشیده، برخیز و بر حذر دار، و پروردگارت را بزرگ شمار.

### خبر وَرَقَه

بالجمله خدیجه از پس آنکه این آیات عجیبه مشاهده کرد گفت: اگر مرا اجازت رود این قصه را با پسرعم خویش وَرَقَه بن نُوفِل بن اَسَد مکشوف دارم؟ رسول خدایش رخصت داد، پس خدیجه به نزد وَرَقَه شتافت و قصه فرود شدن جبرئیل بر رسول خدای و آن آیتها همه مکشوف داشت. ورقه گفت: قَدْ وُثِّسَ قَدْ وُثِّسَ وَ الَّذِي نَفْسُ وَرَقَه بِيَدِهِ لَئِنْ كُنْتُ صَدَقْتَنِي يَا خَدِيجَةُ لَقَدْ جَاءَهُ النَّامُوسُ الْاَكْبَرُ الَّذِي كَانَ يَأْتِي مُوسَى وَ إِنَّهُ لَنَبِيُّ هَذِهِ الْأُمَّةِ. یعنی: سوگند به جان آن کس که جان وَرَقَه در دست اوست اگر این سخن بر صدق رانی ناموس اکبر بر او آمده است، چنانکه بر موسی آمد و او پیغمبر این امت است. و قصیده‌ای چند در مدح آن حضرت انشاء کرد و این چند بیت از آن جمله مرقوم شد:

فَإِنْ يَكُ حَقًّا يَا خَدِيجَةُ فَاعْلَمِي	خَدِيثُكَ إِيَّانَا فَاحْمَدُ مُرْسَلٌ
وَ جَبْرِيْلُ يَأْتِيهِ وَ مِيكَالُ مَعَهُمَا	مِنَ اللَّهِ وَ حَى يَشْرَحُ الصَّدْرَ مُنْزَلٌ
يَفُوزُ بِهِ مَنْ فَازَ عِزًّا لِدِينِهِ	وَ يَشْقَى بِهِيَ الْغَاوِي الشَّقِي الْمُضَلَّلُ
فَرِيقَانِ مِنْهُمْ فِرْقَةٌ فِي جَنَانِهِ	وَ أُخْرَى بِأَغْلَالِ الْجَحِيمِ تُغْلَلُ

و خدیجه علیها السلام شادخاطر از نزد وَرَقَه بیرون شد و عداس راهب<sup>۱</sup> را که آن هنگام در مکه بود نیز دریافت و این قصه با او بگفت، و هم از او آن جواب یافت که از وَرَقَه اصغا فرمود.

بالجمله: بعد از خروج خدیجه، وَرَقَه در طواف کعبه ادراک خدمت رسول خدای ﷺ کرد و گفت: قسم با خدای که تو پیغمبر این امتی و زود باشد که به قتال و جهاد مأمور شوی، کاش من زنده بودم و ترا همی نصرت کردم. و پیش شده سر آن حضرت را بوسه زد، اما وَرَقَه این هنگام پیر و نابینا بود و از پس روزی چند وداع جهان گفت و این سخن از رسول خدای ﷺ که فرمود: لَقَدْ رَأَيْتُ الْقَسَّ فِي الْجَنَّةِ عَلَيْهِ ثِيَابٌ خَضْرَاءُ لِأَنَّهُ آمَنَ بِي وَ صَدَّقَنِي وَ مَقْصُودُ الْقَسِّ، وَرَقَه باشد، چه قسیس و قس عالم نصاری را گویند.

۱. ممکن است مقصود قس حکیم معروف عرب باشد که پیغمبر (ص) در جای دیگر هم از مقام او در بازار عکاظ و ارشاد او مردم را یادآوری می‌نماید. (ب)

مع الحدیث روز دیگر هم در حِراء، جبرئیل بر رسول خدای ﷺ آشکار شد. آن حضرت فرمود: کیستی؟ گفت: من جبرئیلم و تو رسول خدائی. پس جبرئیل پای خویش بر زمین کوفت و چشمه‌ای خوشگوار بجوشید و بدان آب وضو ساخت و آن حضرت نیز وضو بساخت، پس نماز را با پیغمبر ﷺ تعلیم کرد.

### بدو نماز و ایمان علی و خدیجه علیهما السلام

و آن حضرت نماز ظهر را با علی علیه السلام بگذاشت و چون به خانه آمد، نماز عصر را خدیجه علیهما السلام با ایشان ادا کرد. و از پس روزی چند ابوطالب و جعفر درآمدند بدان حضرت وقتی که با علی علیه السلام و خدیجه نماز می‌گذاشت، پس ابوطالب با جعفر فرمود: ای فرزند برو و با پسر عمّت نماز کن. و جعفر اطاعت کرد، پس بعد از علی علیه السلام و خدیجه، ابوطالب و جعفر متابعت کردند.

مع القصة از جمله مردان، اول کس علی علیه السلام بود که با پیغمبر ﷺ ایمان آورد و با او نماز گذاشت و علی علیه السلام در حجر تربیت پیغمبر می‌زیست؛ زیرا که وقتی غلامی و قحطی در مکه بادید آمد و ابوطالب را مال اندک و عیال بسیار بود، پس پیغمبر ﷺ با عباس فرمود: در این قحط سال باید غم ابوطالب داشت و به اتفاق عباس به خانه ابوطالب شدند تا هریک یک تن از فرزندان او را به خانه خویش آورده کفالت و کفایت کنند، ابوطالب فرمود: عقیل را با من گذارید و دیگران را خود دانید. لاجرم رسول خدای علی علیه السلام را اختیار فرمود و عباس، جعفر را برگرفت و علی علیه السلام در سرای پیغمبر ﷺ همی بزیست تا آن حضرت مبعوث شد، پس بدو ایمان آورد و نماز بکرد، و به روایتی چهار سال قبل از بعثت، علی علیه السلام نماز می‌گذاشت.

مع القصة بعضی برآنند که ابتدای نزول وحی در شهر رمضان بود و این آیه کریمه را حجت آرند شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ<sup>۱</sup> و دیگر آیه کریمه: إنا أنزلناه في ليلة القدر<sup>۲</sup> را دلیل دانند؛ و گروهی که نزول وحی را در سیم یا هشتم ربیع الاول

۱. سورة البقره، ۱۸۵: ماه رمضان ماهی است که قرآن در آن نازل شده است.

۲. سورة القدر، ۱: قرآن را در شب قدر نازل کردیم.

دانسته‌اند یا در ایام دیگر چنانکه مذکور شد در جواب گویند که: انزال قرآن در شهر رمضان آن بود که تمامت قرآن در این ماه مبارک از لوح محفوظ به آسمان دنیا واقع شد و از آنجا برحسب مصالح عباد سوره سوره و آیت آیت فرود گشت و بدو این فرود شدن همیشه در شهر ربیع اول بود و تواند شد که: شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِي شَأْنِهِ الْقُرْآنَ باشد.

و در این نیز خلاف کرده‌اند که سوره نخستین که پیغمبر ﷺ را آمد کدام است؟ گروهی سوره اِقْرَأْ دانسته‌اند، چنانکه مرقوم شد؛ و برخی فاتحة الكتاب را گفته‌اند، و جماعتی یا أَيُّهَا الْمَدَّثِرُ را نخستین سوره دانند؛ و هم تواند بود که سوره فاتحة الكتاب را قبل از آشکار شدن، جبرئیل بر آن حضرت شنوایده باشد، و پس از سوره اِقْرَأْ. سوره یا أَيُّهَا الْمَدَّثِرُ اول سوره باشد که بعد از نزول وحی آمد، در این صورت این هر سه سخن مطابقت کند.

بالجمله از پس آن وحی منقطع گشت و مدت سه سال قرآن بر آن حضرت فرود نشد، و در این مدت جبرئیل خویشتن را بر جنابش آشکار می ساخت و قرآن بر او نمی خواند؛ و گاه گاه رسول خدای ﷺ از فتور وحی چندان اندوهناک می گشت که خویشتن را همی خواست از کوه جِرا به زیر افکند و جبرئیل می گفت: ای محمد کجا می روی که من دوست و برادر توام؟ و آن حضرت را دل همی داد و آسوده همی ساخت.

و در این سه سال اسرافیل علیه السلام نیز ملازم آن حضرت بود و در مدت ملازمت چند نوبت آشکار شده با آن حضرت سخن کرد. و چون جبرئیل بدان حضرت فرود می شد از بیرون درمی ایستاد بدانجا که هنوزش مقام جبرئیل خوانند و بعد از اجازت درمی آمد و مانند بندگان در نزد آن حضرت می نشست. وقتی پیغمبر ﷺ از جبرئیل پرسش نمود که این وحی را از کجا مأخوذ ساخته با من القا کنی؟ عرض کرد که: از اسرافیل گیرم و او از ملکی عظیم تر از جمله روحانیان مأخوذ دارد، رسول خدای فرمود: آن ملک از که ستاند؟ عرض کرد که: در قلب او القا شود.

و نخستین که وحی بر پیغمبر فرود شد شیطان سخت بنالید، علی علیه السلام آن ناله بشنید و با پیغمبر ﷺ عرض کرد که این چه ناله است؟ فرمود: این ناله شیطان است و از آن بنالید که نومید شد از اینکه مردمان عبادت او کنند، ای علی، علیه السلام همانا تو

می شنوی آنچه من می شنوم، و می بینی آنچه من می بینم، مگر اینکه تو پیغمبر نیستی.

بالجمله شیطان چهار نوبت بنالید، نخست: آن روز که ملعون گشت؛ دوم: گاهی که او را از بهشت به زیر افکندند؛ سیم: روزی که پیغمبر خدای بعثت یافت؛ چهارم: آنگاه که سوره حمد بر آن حضرت فرود شد.

و نیز چون بعد از عیسی علیه السلام فریشتگان خدای زمانی دراز اصغای وحی نفرموده بودند و در بدو بعثت خاتم الانبیاء از وحی قرآن بانگی به شدت شنیدند چونان که آهنی سنگ سخت کوفته شود و از آن آواز دهشت یافته مدهوش شدند. پس چون وحی به نهایت شد جبرئیل علیه السلام فرود آمده در هر آسمان فریشتگان را به خویش آورد و دهشت ایشان را برگرفت.

### منع شیاطین از آسمان

و چون وحی به زمین آمد، از پس بیست (۲۰) روز شیاطین یک باره از راه جستن به فلک و استراق سمع ممنوع شدند و جن را سفر آسمان مقطوع گشت، چنانکه خدای می فرماید: قُلْ أَوْحَىٰ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِّنَ الْجِنِّ فَقَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا ۙ [عَجَبًا]. یعنی: ای محمد، بگو وحی کرده شد، به من آنکه شنیدند قرآن را گروهی از جن، پس گفتند به درستی که ما شنیدیم قرآنی شگفت.

و این شیاطین به جانب آسمان صعود می کردند و گوش فراداشته از اهل سموات کلمات اصغای می نمودند و از حادثه‌ای که در زمین بادید آید آگاه شده و یک سخن حق را با چند باطل آمیخته کاهنان را آگهی می دادند، و ایشان از آینده خبر می گفتند. کما قال الله تعالی: وَ أَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِّنَ الْإِنسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِّنَ الْجِنِّ فَزَادُوهُمْ رَهَقًا ۚ یعنی: به درستی که بودند مردان از آدمیان که پناه می گرفتند به مردان جن پس

۱. سوره جن، آیه ۱: بگو گروهی از جنیان به سخنانی که به من وحی شده است گوش فرا دادند و گفتند: ما قرآنی بی عیب شنیدیم.

۲. سوره جن، آیه ۶: از میان آدمیان به مردانی از جنیان پناه می بردند و آنها سبب افزایش گمراهی و طغیانشان می شدند.

می‌افزود سرکشی ایشان.

بالجمله بعد از بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله خداوند شهاب را بر شیاطین بگماشت و ایشان را از صعود به فلک بازداشت و دیگر نتوانستند سخنی از اهل سموات شنید، چنانکه هم خدای فرماید: **وَ أَنَا لَمَسْنَا السَّمَاءَ فَوَجَدْنَاهَا مُلِئَتْ حَرَسًا شَدِيدًا وَ شُهَبًا وَ أَنَا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْتَمِعِ الْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهَابًا رَصَدًا**<sup>۱</sup> یعنی: و به درستی که ما مس کردیم آسمان را، پس یافتیم آن را مملو از پاسبانان محکم و ستارگان درخشنده و به درستی که بودیم ما که می‌نشستیم در نشستن گاهها برای شنیدن، پس هرکه بشنود اکنون یابد برای خود ستاره روشن، یعنی هرکه از جن اکنون خواهد به فلک صعود کند و استراق سمع نماید، شهاب دافع او باشد. اکنون بر سر داستان رویم و بنمائیم که دعوت رسول خدای بر چگونه بوده است؟

### خبر اسلام آوردن زید بن حارثه

همانا نخست که آن حضرت مبعوث شد مدت سه سال مردمان را به نهانی دعوت می‌فرمود و از پس آن جماعت که مذکور شد زید بن حارثه بن شَرْحَبِيل بن کعب بن عبدالعزی بن امرء القیس الکلبی که عبد پیغمبر بود ایمان آورد و آن چنان بود که حکیم بن حزام وقتی از سفر شام بازآمد و خدیجه علیها سلام به دیدار او رفت و زید بن حارثه با چند تن از غلامان در خدمت او بود، پس با خدیجه عرض کرد که ای عمه، هرکدام ازین غلامان را خواهی اختیار فرمای، خدیجه زید بن حارثه را برگزید و چون رسول خدای او را بدید با خدیجه فرمود: زید را به من بخش و خدیجه او را ببخشید. آنگاه رسول خدای ﷺ زید را آزاد ساخت، اما از آن سوی حارثه چون زید را از او بربودند در فراق فرزند همی بگریست و شعری چند بگفت که این از آن جمله است:

۱. سوره جن، آیه ۸ و ۹: ما آسمان را جستجو کردیم و آن را پر از مخالفان نیرومند و شهاب آتشبار یافتیم، ما در محلی برای گوش دادن می‌نشستیم، اما هرکس گوش نشیند شهاب آتشبار را در کمین خود خواهد یافت.



## بیت

بَكَيْتُ عَلَى زَيْدٍ وَلَمْ أُدْرِ مَا فَعَلُ أَحَيُّ فُيْرَجِي أُمِّ أُنَى دُونَهُ الْأَجَلُ<sup>۱</sup>

و همی زید را بجست و بشتافت تا او را نزد رسول الله بیافت.

پیغمبر با زید فرمود: اگر خواهی با پدر خویش کوچ ده و اگر نه مقیم باش. زید خدمت رسول خدای را بر موافقت پدر بگزید و بیود تا آن حضرت بعثت یافت، پس اسلام آورد.

## اسلام ابوبکر

و از پس او ابوبکر مسلمان شد و اسم او عبدالله است و لقبش عتیق و کنیت او ابوبکر است و او پسر ابی قحافه است و اسم ابی قحافه، عثمان است و هو عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرّة بن لوی است. و ابوبکر علم انساب نیک می دانست و نسب او نیز محفوظ بود، و با بعضی از قریش الفتی به کمال داشت و چند تن را به نهانی دعوت به اسلام نمود و نزدیک پیغمبر آورد تا اسلام بر ایشان عرضه داشت.

## اسلام آوردن جمعی دیگر

نخستین عثمان بن عفان بن ابی العاص بن أمیّة بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرّة بن کعب بن لوی بود.  
و دیگر زبیر بن العوّام بن خویلد بن أسد بن عبد العزی بن قصی بود و این زبیر پسر برادر خدیجه علیها السلام است.  
و دیگر عبد الرحمن بن عوف بن عبد عوف بن عبد الحارث بن زهرة بن کلاب بن مرّة بن کعب بن لوی بود.

۱. گریه نکردم بر زید و نمی دانم چه کرده و چه شد آیا زنده است و در انتظار او باشم یا اینکه مرگ او را رسیده است؟

و دیگر سَعْد بن اَبی وقاص و اسم اَبی وقاص، ملک بود و او پسر اَهَب بن عبدمناف بن زُهْرَة بن کعب بن لُؤی است.

و دیگر طَلْحَة بن عُبَیْدالله بن عثمان بن عَمْرٍو بن کعب بن سَعْد بن تَیْم بن مُرَّة بن کعب بن لُؤی بود. این جمله از دوستان ابوبکر بودند و به دلالت او اسلام یافتند.

و از پس ایشان اَبُو عُبَیْدَة اسلام آورد و اسم اَبُو عُبَیْدَة، عامر است و او پسر عبدالله بن جَرَّاح بن هلال بن اَهَب بن صَبَّه بن الحارث بن فِهر است. و بعد از او اَبُو سَلَمَة اسلام آورد و اسم او عبدالله است پسر عُبْد اَلْأَسَد بن هلال بن عبدالله عمر بن مَحْزُوم بن یَقْظَة بن مُرَّة کعب بن لُؤی. و بعد از او اَرَقَم بن اَبی اَلْأَرَقَم ایمان آورد و اسم اَبی اَلْأَرَقَم، عبد مناف است پسر اَسَد و کینت اسد، اَبَا جُنْدَب است و او پسر عبدالله بن عمر بن مَحْزُوم بن یَقْظَة بن مُرَّة بن کعب بن لُؤی است.

و بعد از او عُمّان بن مَظْعُون بن حبیب بن وَهَب بن حُذَافَة بن حُمَیج بن عمرو بن هُصَیص بن کعب بن لُؤی مسلمان شد. و دو برادر او که یکی قُدَامَة و آن دیگر عبدالله نام داشت نیز اسلام آوردند. و بعد از او عُبَیْدَة بن الحارث بن عَبد المَطْلِب بن عبد مناف بن قُصَی ایمان آورد. و بعد از او سَعید بن زَید بن عَمْرٍو بن نُفَیل بن عبد العزّی بن عبدالله بن قُرط بن ریحان بن رزاح بن عَدِی بن کعب بن لُؤی اسلام آورد، و دختر عم پدرش فاطمه بنت خطّاب بن نُفَیل که در حبالة نکاح او بود هم مسلمان شد و این [فاطمه] خواهر عُمَر بن خطّاب است.

و بعد از او اسماء و عایشه دختران ابوبکر ایمان آوردند و عایشه در این وقت صغیره بود و بعد از ایشان خَبَّاب بن اَلْأَرْتّ از بنی تمیم که حلیف بنی زُهْرَة بود اسلام آورد، و بعد از او عُمَیْر برادر سَعْد بن اَبی وقاص مسلمان گشت. و بعد از او عبدالله بن مَسْعُود بن حارث بن شَمِیح بن مَحْزُوم بن صاهله بن کاهله بن حارث بن تمیم بن سَعْد بن هُدَیْل حلیف بنی زُهْرَة ایمان آورد؛ و بعد از او مَسْعُود بن القارّی، و هو مسعود بن رَبِیعَة بن عَمْرٍو بن سَعْد بن عبد العزّی بن حَمَالَة بن غالب بن مَحْزُوم مِحْلَم بن عایذَة بن سُبَیْع بن الهون بن حَزِیمه از جماعت قارّه مسلمان شد و قارّه لقب است.

و بعد از او سَلِیْط بن عَمْرٍو بن عبد شمس بن عَبدوَد بن نصر بن ملک بن حَسَل بن عامر بن لُؤی اسلام آورد، و بعد از او عَبَّاس بن مُرَّة بن رَبِیعَة بن مُغِیرَة بن عبدالله بن

عمر بن مَحْزُوم بن يَقْظَةَ بن مُرَّة بن كَعْب بن لُؤَيِّ اسلام آورد، و اسماء دختر سلامه بن مخزبه التميمه كه در حباله نكاح او بود نيز مسلمان گشت. و بعد از او خُنَيْس بن خُذَافَة بن قَيْس بن عَدِيّ بن سَعِيد بن سَهْم بن عمرو بن هُصَيص بن كَعْب بن لُؤَيِّ اسلام آورد. و بعد از او عامر بن ربيعة بن عنز بن وائل، حليف آل خطّاب بن نُفَيْل اسلام آورد.

و بعد از او عبیدالله بن جَحْش بن رِثَاب بن يَعْمُرَة بن صَبْرَة مُرَّة بن كَبِير بن عَنَم بن دُودَان بن أَسَد بن خَزِيمَة مسلمان شد، و برادر عبیدالله، ابواحمد [بن جَحْش] كه حليف بنی امیه بود نيز اسلام آورد. و بعد از او اسماء دختر عُمَيْس بن نُعْمَان بن كَعْب بن ملك بن قُحَافَة از قبيله خَثْعَم كه در حباله نكاح جعفر بن ابی طالب بود اسلام آورد، و بعد از او حاطب بن حارث بن مَعْمَر بن حَبِيب بن وَهَب بن خُذَافَة بن جُمَح بن عمرو بن هُصَيص بن كَعْب بن لُؤَيِّ اسلام آورد، و برادرش خطّاب و زنش فاطمه دختر مُجَلَّل بن عمرالله بن ابی قيس بن عبدود بن رحر بن مالك بن حَسَل بن عامر بن لُؤَيِّ اسلام آورد، و زن خطّاب كه فُكَيْهَة دختر يَسَان بود نيز مسلمان شد.

و بعد از او مَعْمَر بن حَارِث بن يَعْمَر بن حَبِيب بن وَهَب بن خُذَافَة بن جُمَح بن عَمْرٍو بن هُصَيص بن كَعْب بن لُؤَيِّ اسلام آورد، و بعد از او سَابِيب بن مَظْعُون بن حَبِيب اسلام آورد، و بعد از او مُطَلِّب بن أَزْهَر بن عَبْد بن عَوْف بن عَبْد بن حَارِث بن زُهْرَة بن كِلَاب بن مُرَّة بن كَعْب بن لُؤَيِّ ايمان آورد. و زن او رَمَلَة دختر ابی عَوْف بن صَبْبِيرَة بن سَعِيد بن سَهْم بن عَمْرٍو بن هُصَيص بن كَعْب بن لُؤَيِّ نيز مسلمان شد و بعد از او نُعَيْم بن عبدالله بن اسيد بن عبدالله بن عَوْف بن عَبِيد بن عَوَيْج بن عَدِيّ بن كَعْب بن لُؤَيِّ اسلام آورد و لقب او نَحَام است؛ و اين لقب از آن يافت كه وقتي رسول الله ﷺ فرمود: لَقَدْ سَمِعْتُ نَحْمَهُ فِي الْجَنَّةِ يَعْنِي: به تحقيق شنيدم صوت او را در بهشت.

و بعد از او عامر بن فهيره، عبد ابی بكر مسلمان شد، و بعد از او خَالِد بن سَعِيد بن عاص بن أُمَيَّة بن عبدشمس بن عبدمناف بن قُصَيّ بن كِلَاب بن مُرَّة بن كَعْب بن لُؤَيِّ اسلام آورد و زن او أُمَيْنَة دختر خَلْف بن أَسْعَد بن عامر بن بِيَاضَة بن سُبَيْع بن خَثْعَمَة بن سعد بن مُلَيْح بن عمرو بن خُزَاعَة نيز مسلمان گشت. و بعد از او حاطب بن عَمْرٍو بن عبدشمس بن عبدود بن نصر بن ملك بن حَسَل بن عامر بن لُؤَيِّ

مسلمان شد، و بعد از او ابو حذیفه که مهشم نام داشت و او پسر عتبه بن ربیع بن عبد شمس بن عبد مناف است اسلام آورد.

و بعد از او واقد بن عبدالله بن عبد مناف بن عویم بن تغلبه<sup>۱</sup> بن یربوع بن حنظله بن ملک بن زید مناة بن تمیم که حلیف بنی عدی بن کعب بود، اسلام آورد؛ و بعد از او خالد و عامر و عاقل و ایاس که هر چهار پسران بکیر بن عبد یالیل بن ناشب بن عیره از قبیله بنی سعد بن لیث بن بکر بن عبد مناة بن کنانه که از حلفای بنی عدی بن کعب بودند مسلمان شدند، و بعد از ایشان عمّار بن یاسر حلیف بنی مخزوم بن یقظه اسلام آورد و بعد از او صهیب بن سنان از قبیله نمر بن قاسط حلیف بنی تیم بن مرّه اسلام آورد؛ و صهیب، غلام عبدالله بن جدعان بود و او را از روم اسیر آورده بودند و رسول خدای در حق او فرمود: صهیب سابق الروم و از پس ایشان کار اسلام روشن گشت؛ و دعوت آن حضرت آشکار شد. چنانکه مرقوم خواهد شد انشاء الله.

### نامه پیغمبر به قیصر<sup>۲</sup>

در سال پانزدهم سلطنت او [= هراقلیوس]، محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله نامه بدو نوشت:

مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى هِرَقْلٍ عَظِيمِ الرُّومِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ بِيَدِهِ الْخَيْرُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ  
السَّلَامُ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى أَسْلِمَ تَسْلِمًا مِنْ عَذَابِ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ لَكَ الْجَنَّةُ وَ  
إِنْ لَمْ تُسَلِّمْ فَإِنِّي أَدَيْتُ الرِّسَالَةَ.

همانا هراقلیوس [= هراکلیوس] را مردم عرب معرب نموده، هرقل خوانند. بالجمله چون این نامه به هراقلیوس رسید، جواب نامه بنوشت، اما در نامه اظهار اسلام نفرمود و از آن روز دولت او پستی همی گرفت و ممالک او هر روز به دست

۱. سیرت رسول الله: عرین بن ثعلبه

۲. برابر صفحه ۵۶۸ چاپ سنگی جلد دوم از کتاب اول.

لشکر اسلام مفتوح شد. چنانکه انشاءالله در کتاب ثانی مرقوم خواهد شد. و در زمان خلافت ابوبکر بن ابی قُحَّافه سپاه او به دست لشکر اسلام شکسته شد و از سوی دیگر مسلمانان در حدود شام سپاه او را بشکستند. و هراقلیوس گفت: ای مملکت شام خدای تُو را نگاهدارد که من برفتم و از من کاری ساخته نمی شود و مسلمانان همی شهر به شهر را مسخر داشته، مردمان او را اسیر می بردند.

در خلافت عمر بن خطَّاب چون بیت المقدس مفتوح شد این خبر را در انطاکیه به هراقلیوس آوردند و او زار زار می گریست و می گفت: من چه توانم کرد حکم، حکم خداست، این جماعت به یک دست شمشیر و به یک دست قرآن دارند و حلب را بگشادند و ممالک را فرو گرفتند و از انطاکیه سی هزار (۳۰۰۰۰) دینار زر خراج بستند. بالجمله کار هراقلیوس سخت ضعیف شد و هرگز اندیشه جنگ با لشکر اسلام نتوانست کرد.

## اظهار دعوت حضرت رسول خدای ﷺ شش هزار و دویست و هفت سال بعد از هبوط آدم ﷺ بود<sup>۱</sup>

از پس آنکه مدت سه سال رسول خدای ﷺ مردمان را به نهانی دعوت همی فرمود، و گروهی روش او گرفتند و بدو ایمان آوردند - چنانکه مرقوم افتاد - جبرئیل علیه السلام از حضرت یزدان بیامد و این آیه بیاورد: فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ<sup>۲</sup>. یعنی: ای محمد، آشکار کن دعوت خود را که بدان مأموری و از کافران هراسناک مباش.

پس پیغمبر ﷺ تصمیم عزم داد که دعوت خویش آشکار کند و به کوه صفا برآمد و ندا درداد که ای بنی غالب، و ای بنی لؤی و ای بنی عدی و قبایل قریش را یک یک خواندن گرفت، پس فرمود: يَا صَبَاحُاهُ<sup>۳</sup>.

مردمان چون بانگ آن حضرت بشنیدند گفتند: همانا خطبی عظیم و داهیه‌ای بزرگ روی داده و به سوی او شتافتن گرفتند، و هرکس خود نتوانست رفتن از قِبل خویش کسی را نصب کرد و جملگی نزد آن حضرت انجمن شدند و گفتند: مَا لَكَ يَا مُحَمَّدُ جَيْسَتُ تَوْرًا؟ و از بهر چه ما را خوانده‌ای.

پیغمبر ﷺ فرمود: ای جماعت قریش، اِشْتَرُوا أَنْفُسَكُمْ لَا أَعْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا يَا بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ لَا أَعْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا يَا صَفِيَّةَ عَمَّةَ رَسُولِ اللَّهِ لَا أَعْنِي

۱. برابر صفحه ۵۷۵ جلد دوم از کتاب اول چاپ سنگی.

۲. سورة الحجر ۹۴: آنچه را مأموریت داری آشکارا ابلاغ کن و از مشرکان روی بگردان.

۳. کلمه‌ای است که مستغیث هنگام وقوع امر عظیم گوید، و این از آن برخاسته است که پیشتر هنگام صباح غارت بر قبایل می‌برده‌اند، پس مردم می‌گفتند: يَا صَبَاحُاهُ و واصباحاه.

عَنْكَ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا يَا فاطِمَةُ سَلِي مَا شِئْتَ مِنْ مَالِي لَا أَغْنِي عَنْكَ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا.  
 آنگاه فرمود: ای گروه، اگر من شما را بیاگاهانم که لشکری در نشیب این جبل از  
 بهر آنند که ناگاه بر شما تاختن کنند و اموال شما را به غارت برند، این سخن را از من  
 استوار خواهید داشت یا مرا به کذب نسبت خواهید داد؟ گفتند: همانا سخن تو را  
 استوار خواهیم داشت، چه تاکنون از تو دروغ و ناراستی ندیده‌ایم. آن حضرت  
 فرمود: إِنَّهُ هُوَ إِلَّا تَذِيرٌ لَكُمْ. هم‌اکنون شما را از عذاب شدید الهی آگهی می‌رسانم.  
 ابولهب که عم رسول خدای بودی گفت: تَبَّ لَكَ أَلِهَذَا دَعَوْتَنَا؟ یعنی: هلاکت باد  
 ترا آیا به جهت این معنی خواندی ما را و مردمان را، گفت: برادرزاده من دیوانه شده  
 است از او بازگردید. و قبایل پراکنده شدند و سنگی با دو دست از بهر تهدید پیغمبر  
 ﷺ برگرفت که بدو افکند، پس خدای این سوره را فرستاد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّ مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ وَ مَا كَسَبَ سَيَصْلَىٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ وَ  
 أَمْرَاتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ فِي جِبَدِهَا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ<sup>۱</sup>

یعنی: هلاک باد هر دو دست ابولهب که دنیا و آخرت او باشد! و  
 ناچیز گشت و دفع نکند داهیه این نفرین را از او گنج و خواسته و  
 فرزند او زود باشد که به آتش با زبانه درآید و زن او که حمل حطب  
 کند، هم در آتش درآید و در گردن او ریشمانی است از لیف خرما  
 و این کنایت از زنجیر آتشین جهنم است، همانا ام‌جمیل دختر حرب که خواهر  
 ابوسفیان است در حبالة نکاح ابولهب بود و در دین خدای و رسالت پیغمبر ﷺ  
 سعایت می‌کرد بدان‌گونه که حطب از بهر افروختن آتش کشند.

مع‌الحديث از پس این واقعه خدای این آیتش فرستاد: وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ<sup>۲</sup>.  
 یعنی: ای محمد، بیم کن خویشان و نزدیکان خود و نخست ایشان را به خدای  
 دعوت فرمای. رسول‌الله ﷺ علی‌علیه‌السلام را فرمود، یک صاع گندم نان کن و یک پای  
 گوسفند را طبخ فرمای و قدحی از شیر حاضر ساز، و فرزندان عبدالمطلب را به

۱. سوره مسد: دستان ابولهب زیان کرد و او زیانکار شد مال و منالش او را بی‌نیاز کرد به زودی  
 آتشی شعله‌ور او را در میان گیرد و همسرش هیزم‌کش است که طوقی از لیف خرما بر گردن  
 دارد. ۲. سوره الشعراء ۱۴: خویشاوندان نزدیکت را هشدار بده.

ضیافت صَلا' ده که فردا در شعب ابوطالب حاضر شوند و علی علیه السلام این جمله بکرد. و روز دیگر چهل (۴۰) تن از اولاد عبدالمُطَلِّب در سرای ابوطالب انجمن شدند و عباس و ابولَهَب و حمزه نیز درآمدند، و بر قانون جاهلیت تحیت گفتند؛ و رسول خدای بر آئین اسلام جواب سلام گفت، و این روش بر آن جماعت مکروه افتاد.

### معجزه پیغمبر

بالجمله علی علیه السلام آن خوردنی که [فراهم] کرده بود حاضر فرمود و آن قدح شیر پیش گذاشت و پیغمبر صلی الله علیه و آله دست مبارکش بدان خورش فرابُرد. فرمود: بسم الله به نام خدای خوردن گیرید. این سخن نیز بر ایشان گران نمود و همه از قلت خوردنی و کثرت در عجب بودند.

مع القصة، دست فرا بردند و از ترید و شیر خوردن گرفتند تا جملگی سیر شدند و هم آن خورش به جای بود، ابولَهَب سخت در عجب شد و نخستین سخن آغاز کرد و گفت: سحری بزرگ باشد که به طعامی اندک جمعی کثیر سیر شود، آنگاه گفت: ای محمد نیکو آن است که بنی هاشم تو را در زندان بازدارند تا روی تن آسائی و خرّمی را دیدار نکنی و این نزد ما پسندیده تر از آن است که با جمیع قبایل عرب مصاف دهیم. و این کیش که تو پیش گرفته‌ای ما را با هر جماعت منازعت باید رفت و قریش حمل این همه جوش و جیش نتواند کرد؛ و هیچ کس با قوم و عشیرت خویش این بد که تو پیش داری نیندیشید.

رسول خدای در آن انجمن سخن نکرد و چون ایشان پراکنده شدند، با علی علیه السلام فرمود: امروز ابولَهَب در تکذیب من مبادرت کرد و من از این با وی سخن نکردم، هم فردا ایشان را بدین گونه دعوت فرمای تا رسالت خویشان را بگذارم. علی علیه السلام هم بدانگونه خورش و خوردنی بساخت.

و روز دیگر آن جماعت درآمدند و آن خوردنی بخوردند و چون از اکل و شرب برکنار شدند، پیغمبر فرمود:



ای فرزندان عبدالمطلب، گمان ندارم کس از عرب نیکوتر از آن که من آورده‌ام از بهر قوم خویش آورده باشد؛ زیرا که در آن سور و سرور این جهان و آن جهان اندر است، و این دانسته‌اید که من هرگز سخن به کذب نکرده‌ام و هرگز با شما سخن به کذب نکنم، آیا شما را آگهی دهم که دشمن شما شبانگاه یا بامداد بر شما تاختن کند از من باور دارید یا مرا کاذب شمارید؟  
گفتند: تُرا جز راستگوی ندانسته‌ایم.

فرمود: هرگز خیرخواه شما با شما سخن به دروغ نکنند، همانا خدای مرا به رسالت فرستاده است به سوی عالمیان و امر کرده است که پیش از همه کس خویشان و نزدیکان خود را دعوت کنم و از عذاب آن جهانی بترسانم، شمائید خویشان و نزدیکان من، و از این خورش که خوردید معجزه مرا مشاهده کردید که مانند مائده بنی اسرائیل است، هر که بعد از خوردن این طعام با من ایمان نیاورد، خدای او را به عذابی سخت بدارد که هیچ کس را آن نبوده است، و بدانید ای فرزندان عبدالمطلب که خدای پیغمبری نفرستاد مگر آنکه از برای او هم از اهل او وزیری و برادری و وصی و وارثی بگماشت. پس هر که از شما پیشتر با من ایمان آورد برادر من خواهد بود و خلیفتی من خواهد داشت، هم بدانگونه که هارون موسی را بود، هان اکنون از شما کیست که پیشی جوید بیعت مرا که با من برادر باشد و مرا نصرت کند بر مخالفان من تا او را وصی و وزیر و خلیفه خود سازم و بفرمایم تا از جانب من ابلاغ رسالت کند و قرض مرا بعد از من ادا نماید و وعده‌های مرا وفا فرماید؟ و اگر شما بدین کار اقدام نکنید جز شما کسی خواهد کرد که حق او باشد.

چون این سخن به نهایت شد هیچ کس پاسخ نداد، جز علی مرتضی علیه السلام که برخاست و گفت: من با تو بیعت می‌کنم به هر شرط که فرمایی و به هر چه حکم کنی اطاعت می‌کنم. رسول خدای فرمود: بر جای باش تا این مردم از تو بیشتر روزگار برده‌اند برخیزند. و دیگر باره آن سخنان را اعادت کرد و هم کسی جواب نگفت: جز

علی علیه السلام. باز پیغمبر صلی الله علیه و آله او را امر به نشستن فرمود و کزّت سیم آن حدیث را بگفت و همچنین جملگی ساکت بودند و علی علیه السلام برخاست و گفت: منم که سر بر خط فرمان دارم.

در این نوبت رسول خدای او را پیش خواند و با او بیعت کرد و فرمود: برادر و خلیفت و وارث و وزیر و وصی من توئی و آب دهان مبارکش را در دهان؛ و هم در میان دو کتف او انداخت.

أبولهَب گفت: خوب پاداش کردی پسر عمّ خویش را که فرمان پذیر شد، اینک از آب دهان، دهانش را انباشته کردی. پیغمبر فرمود: از علم و حلم و دانش انباشته ساختم. پس آن جماعت از انجمن بیرون شدند و به سخره خنده همی زدند و با ابوطالب گفتند: تُرا خواهد گماشت که فرمانبردار فرزند خویش باشی. از پس آن رسول خدا به کعبه آمد و بر حجّر اسمعیل بایستاد و به بانگ بلند ندا در داد که:

ای جماعت قریش و قبایل عرب شما را بیگانگی خدا و پیغامبری خویشان دعوت می‌کنم و امر می‌کنم که اجابت من کنید و بت پرستیدن را ترک گوئید تا ملوک عرب شوید و عجمان شما را به تحت فرمان درآیند و در بهشت پادشاهان باشید.

کفار قریش بدین سخنان سخره همی کردند و گفتند: محمّد دیوانه شده است. و چندانکه پدران بر گذشته ایشان را به کفر نسبت نمی‌کرد و بتان ایشان را بر نمی‌شمرد در خصمی آن حضرت سخت‌کوش نبودند و از این زیادت نمی‌جستند که بر آن حضرت تسخر<sup>۱</sup> می‌کردند. و چون پیغمبر بر مجالس ایشان می‌گذشت، می‌گفتند: این جوانی از بنی عبدالمطلب است از آسمان با او سخن کنند و او از آسمان خبر دهد و کار بدین‌گونه می‌رفت تا آنگاه که رسول خدای با مشرکین فرمود که: پدران شما کافر بمردند و به دوزخ شدند و اصنام ایشان را بد همی گفت و لعنت فرستاد. در این وقت در کین آن حضرت یک جهت شدند، اما از بیم ابوطالب زیاده به زیان زبان دست نداشتند و نیز مسلمانان را آن نیرو نبود که در کعبه توانند نماز کرد، لاجرم به نهانی خدای را سجده می‌کردند و گاه‌گاه از بهر نماز به شعاب<sup>۲</sup> جبال

۱. تسخر: ریشخند. ۲. جمع شعب: دره‌ها.

می شدند.

## اول خون که در اسلام ریخت

روزی گروهی از اصحاب رسول به دامن جبل جِرا شده از بهر نماز بودند و چنان افتاد که چند تن از مشرکین بر ایشان عبور کردند و آن کردار را بدیدند و سخت مکروه داشتند، لاجرم یک تن از ایشان سنگی برگرفت و پیش شده، سَعْد بن ابی وَقَاص را در سجده یافت و آن سنگ را سخت بر پشتش بکوفت و سَعْد بر آن درد صبر کرد و سر از سجده برداشت و در سجده دیگر سنگ دیگرش بزد و سعد همچنان صابر بود تا سلام باز داد، پس از پی مدافعه برخاست و در آن اراضی استخوان چانه شتری بیافت و بر سر آن مشرک بزد چنانکه سرش بشکست و خون بریخت. و این اول خون بود که در اسلام ریخته شد.

بالجمله آن مرد با جامه‌های خون‌آلود به کعبه آمد و کفار قریش این بدیدند و با سعد که مردی روی‌شناس بود هیچ نیارستند گفت، و بر خصمی محمد صلی الله علیه و آله بیفزودند.

## سخن قریش با ابوطالب

در این وقت عُنَبَه و شَیْبَه پسران رَبِیعَة بن عبدشمس بن عبدمناف بن قُصَی بن کِلَاب مُرَّة بن کَعْب بن لُؤَی؛ و دیگر صخر که کنیت او ابوسفیان است، پسر حَرَب بن اُمَیَّة بن عبدشمس بن عبدمناف؛ و دیگر اَبُوالبَخْتَری که اسمش عاص بن هشام بن حارث بن اَسَد بن عبدالعزی بن قُصَی بن کِلَاب بن مُرَّة بن کَعْب بن لُؤَی است، و دیگر ابوجهل که نامش عمرو است و کنیت او ابوالحکم است پسر هشام بن مُغَیْرَة بن عبدالله بن عمر بن مَحْزُوم بن یَقْظَة بن مُرَّة بن کَعْب بن لُؤَی است، و دیگر ولید بن مُغَیْرَة بن عبدالله بن عمر بن مَحْزُوم بن یَقْظَة بن مُرَّة بن کَعْب بن لُؤَی، و دیگر نُبَیْه و مُنَبَّه پسران حَجَاج بن عَامِر بن حُدَیْفَة بن سَعْد بن سَهْل بن عَمْرُو بن هُصَیص بن کَعْب بن لُؤَی، و دیگر عاص بن وائِل بن هاشم بن سَعِید بن سَهْم بن عَمْرُو بن هُصَیص بن کَعْب بن لُؤَی و جمعی دیگر از اشراف قریش به نزد ابوطالب آمدند و

گفتند: پسر برادر تو خدایان ما را دشنام همی گوید و دین ما را عیب کند و ما را در حساب دیوانگان شمار دارد و پدران ما را گمراه گوید، یا ما را با او بگذار که دفع او کنیم یا خود دفع او کن، ابوطالب ایشان را به رفق و مدارا بازتاخت.

اما از آن سوی رسول خدای همچنان آشکارا مردم را به خدای می خواند و بتان را به زشتی یاد می کرد تا این سخن پراکنده گشت و در زبانها سایر افتاد، و قریش بعضی، بعضی را برانگیختند تا دیگر باره به نزد ابوطالب شوند و این شکایت بدو برند، پس در کعبه همگی انجمن شدند و آهنگ خدمت ابوطالب کردند. و ابوطالب مردی بزرگ بود و بنی هاشم جملگی سر در خط فرمان او داشتند و از او بزرگتر کس در مکه نبود و ایمان خویش را پوشیده می داشت تا مردمان از نزدیک او پراکنده نشوند و قوت او در نصرت پیغمبر اندک نشود.

بالجمله صنایدید قریش دیگر باره در سرای ابوطالب آمدند و ایشان را آن روز به خویشتن بارنداد و جز او کس را در مکه حاجب و دربان نبود.

مع الحدیث آن روز قریش باز شدند و روز دیگر آمدند، هم ایشان را بار نداد، و روز سیم آن جماعت را رخصت فرمود تا در آمدند و گفتند:

کار از آن بگذشت که ما توانیم در کار محمد شکیب کرد، نخست ما را دشنام گفت، و به جنون و شیفتگی نسبت کرد و گفت: پدران شما به دوزخ اندرند و ما شکیبائی کردیم، اینک خدایان ما را دشنام همی گوید و لعنت فرستد، تو او را بگوی خدایان ما را بر زبان نیاورد و او داند و خدای خویش و طریقت خویشتن، اگر نه ما از آن ترسیم که یک تن از سفهای قوم دست بدو آخته او را مقتول سازد و در میان بنی هاشم و قریش خون افتد، و این خون ریختن و آویختن هرگز از میان برنخیزد، اگر گوش بر فرمان است او را از این کردار باز داد، و اگر نه بفرمای تا از دیت محمد چه خواهی که ما زر و سیم فراهم کنیم و نزدیک تو آورده او را ما خود داریم و مقتول سازیم و مردم مکه را از این سختی برهانیم؟

ابوطالب فرمود:

ای مردمان: محمد، برادرزاده من نیست فرزند، عزیز من است،

هیچ کس دیدید که بهای خون ستاند و فرزند خویشتن را به کشتن فرستد؟! این در خاطر مگیرید که تا یک تن از بنی هاشم زنده بود کس محمد را نتواند آزد.

پس آن جماعت از نزد ابوطالب بیرون شدند و گفتند: محمد می خواهد ما سیصد و شصت (۳۶۰) خدای را بگذاریم و پرستش یک خدای کنیم، این کاری شگفت است و ما جز بر دین خویشتن زیستن نخواهیم کرد و جز خدایان خود را پرستش نخواهیم نمود و این آیت بر این سخن فرود شده: **أَجْعَلِ الْاِلَهَةَ اِلْهًا وَاِجْدًا اِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ وَاَنْطَلَقَ الْمَلَاۗءُ مِنْهُمْ اَنْ اَمْشُوا وَاَصْبِرُوا عَلٰى اِلْهَتِكُمْ**<sup>۱</sup>

بالجمله از پس آن جماعت، ابوطالب پیغمبر ﷺ را طلب فرمود و گفت: این چیست که قوم تو را به فریاد آورده است؟

پیغمبر فرمود که:

من از خویشتن سخن نکنم، مرا خدای همی فرماید که بگوی و اگر ایشان آفتاب را به دست راست من، و ماه را به دست چپ من برنهند یا چندان عذاب و عقاب کنند که از آن افزون نشاید، ترک این دعوت نکنم و از آنکه خدای فرماید، یک حرف کم نخواهم کرد تا دین خدای را آشکار کنم، یا جان بر سر این کار نهم.

این بگفت و بگریست و برخاست و آهنگ شدن<sup>۲</sup> کرد.

ابوطالب گفت:

ای محمد روی با من کن، سوگند با خدای که هرگز از پای ننشینم و دست از نصرت تو باز ندارم و دانم که تو راست گویی فرمان خدای را بگذار<sup>۳</sup> و از کس میندیش که تا من به زیر خاک نشوم کس نتواند ترا آزد.

رسول خدای از سخنان او شاد شد و مردمان را به حق خواندن گرفت و جماعت قریش از بیم ابوطالب آهنگ او نتوانستند کرد جز اینکه سخره همی کردند و

۱. سوره ص، ۵ و ۶: آیا همه معبودها را یک معبود کرده است؟ واقعاً عجیب است. بزرگانشان راهی شدند و گفتند: بروید و بر پرستش خدایانتان پایدار باشید. ۲. برگشتن ۳. انجام ده

اصحابش را رنجه همی داشتند و به شعر اندر هجا گفتند. و اگر کسی از اصحاب آن حضرت را به نماز دیدندی سنگی بر سرش زدندی. و پیغمبر چندانکه قرآن بخواند و پیغام خدای را بگذاشت، کسش پاسخ نداد.

### خبر عُمّاره

و مشرکین هر روز در دفع آن حضرت داستان همی زدند و روزی در کعبه انجمن شدند و ولید بن مُغیره را بگفتند: امروز در میان جوانان قریش فرزند تو عُمّاره را عدیلی نباشد: و این عُمّاره جوانی خوش روی بود و کاری نیک به سامان داشت و در میان جوانان گرامی تر از او کس نبود و به خردمندی و گزیدگی امتیازی تمام داشت، چنان بود که زنان مکه بیشتر او را دوستار بودند و او را از پارسائی دامن با کس نیالود؛ و ابوطالب پاک دامانی او را ستوده می داشت؛ و بود که ده (۱۰) روز و بیست (۲۰) روز و یک ماه در خانه ابوطالب می زیست.

پس کفار قریش از نو حیلتی براندیشیدند و با ولید بن مُغیره گفتند: ما را با ابوطالب یک چاره دیگر مانده است و این معلوم شد که او محمّد را نیک دوست دارد و هرگز او را با کس نگذارد تا کسش بیازارد، و صواب آن است که فرزند خویش عُمّاره را که امروز در حسب و نسب برگزیده عرب است به فرزندى با ابوطالب گذاری تا محمّد را به ما تسلیم کند و ما او را مقتول سازیم. ولید گفت: عُمّاره در نزد من و در نزد همه قریش گرامی تر از محمّد است و من او را به جای محمّد به ابوطالب سپارم.

ایشان شاد شده، ولید را برداشتند و از هر بنگاهی دو تن با ایشان همراهی کرد و ابوجهل و عُتبه و شیبّه و أَبُو خَلْف هم با ایشان بودند. پس آن جمله به نزد ابوطالب آمدند و گفتند: ما بدین جا شده ایم که ترا چیزی بدهیم و دانیم که محمّد فرزند تو است و کس فرزند بکشتن نفرستد، اینک عُمّاره را تو می شناسی و می دانی که از محمّد به چند معنی فزونی دارد، هم به نیکویی؛ و هم به خرد و هم به جلالت. او را به فرزندى بپذیر و محمّد را به ما بسپار تا او را از میان برداریم که دین ترا مخالف است و قوم ترا پراکنده کند.

آنگاه ولید زبان برگشاد و گفت: ای ابوطالب، هم اکنون مردمان را به کعبه فراهم کنم و نامه نویسم و ایشان را گواه گیرم که من از پدری او بیزارم و او را از نسب خود و همه بنی مخزوم خلع کردم و با تو سپردم که به فرزندی به جای محمد بداری و او را با قریش سپاری تا این بیم و بلا فرونشیند.

ابوطالب از این سخنان بخندید و گفت: یا ابن مغیره، سوگند با خدای که مرا داد ندادی، گوئی: فرزند مرا بستان و در کنار خویش نیکو بدار و فرزند خویشتن را با ما سپار تا او را مقتول سازیم اگر هیچ کس این کرده است، بنمائید تا من نیز چنین کنم. از میانه مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف بن قصی گفت: ای ابوطالب قوم تو انصاف دادند و برآنند که مکروه از تو بگردانند و تو در دل داری که هرگز سخنی از ایشان پذیرفتار نباشی. ابوطالب گفت: نه این است، بلکه این جماعت در خذلان مجتمع شده‌اند و در تعریض با مطعم و دیگر مردم این شعرها بگفت:

## شعر

أَلْأَقْلَ لِعَمْرٍو وَالْوَلِيدِ وَ مُطْعِمٍ  
مِنَ الْخُورِ<sup>۳</sup> حَبْحَابٍ قَصِيرٍ<sup>۴</sup> كَثِيرٍ رُغَاوَةٌ<sup>۵</sup>  
أَرَى أَخْوَيْنَا مِنْ أْبَيْنَا وَ أَمْنَا  
بَلَى لَهُمَا أَمْرٌ وَ لَكِنْ تَحْرَجَمَا  
أَخْضُ خُصُوصاً عَبْدَ شَمْسٍ وَ نَوْفَلاً  
هُمَا أَعْمَزَا<sup>۱۰</sup> لِلْقَوْمِ فِي أَخْوَيْهِمَا  
وَ تَيْمٍ وَ مَخْزُومٍ وَ زَهْرَةَ مِنْهُمْ  
فَوَاللَّهِ لَا يَنْفُكُ مِنِّي عَدَاوَةٌ

أَلَا لَيْتَ حَظِّي مِنْ حَيَاطَتِكُمْ<sup>۱</sup> بَكْرٌ<sup>۲</sup>  
يَرُشُ<sup>۶</sup> عَلَي السَّاقِينِ مِنْ بَوْلِهِ قَطْرٌ  
إِذَا سُئِلَا قَالَا إِلَى غَيْرِنَا الْأَمْرُ  
كَمَا حَرَجَمَتْ<sup>۷</sup> مِنْ رَأْسِ ذِي عَلَقٍ<sup>۸</sup> الصَّخْرُ  
هُمَا نَبْدَانَا مِثْلَ مَا نَبْدُ<sup>۹</sup> الْجَمْرُ  
فَقَدْ أَضْبَحَا مِنْهُمْ أَكْفُهُمَا صَفْرٌ  
وَ كَانُوا لَنَا مَوْلَى<sup>۱۱</sup> إِذَا بُغِيَ النَّصْرُ  
وَ لَا مِنْهُمْ مَأْكَانٌ مِنْ نَسَلِنَا سُفْرٌ<sup>۱۲</sup>

پس قریش از نزد ابوطالب بیرون شدند و بر خصمی پیغمبر صلی الله علیه و آله بیفزودند. ابولهب و عتبه بن ابی معیط که همسایه رسول خدای بودند هر روز رهگذار آن

۱. حیاط: نگاه داشتن.
۲. بکر: شتر جوان.
۳. خور: شتران.
۴. حبحاب قصیر: زشت بدخوی.
۵. رغا: بانگ کردن شتر.
۶. رش: چکیدن آب.
۷. حرجمه: بر یکدیگر افتادن و بازگشتن شتر.
۸. ذی علق: نام کوهی است.
۹. نبذ: انداختن از دست.
۱۰. اغماز: عیب کردن.
۱۱. مولی: عبد و غلام را گویند.
۱۲. سفر جمع سفیر: یعنی مسافران.

حضرت را با سرگین و دیگر پلیدیها انباشته می کردند و پیغمبر ﷺ هنگام عبور آن جمله را از راه دور می کرد و به رفق و مدارا می فرمود: این چه همسایگی است؟ از این جاست که وقتی آن حضرت فرمود: من در میان دو همسایه بد بودم. بالجمله چون قریش یک جهت شدند در آزار مسلمانان، پس ابوطالب بنی هاشم و بنی عبدالمطلب را برای نصرت آن حضرت طلب کرد و جز ابولهب جملگی نزد او حاضر شدند؛ پس ابوطالب این شعرها بخواند:

## شعر

إِذَا اجْتَمَعَتْ يَوْمًا قُرَيْشٌ لِمَفْحَرٍ	فَعَبْدُ مَنَاةٍ سِرُّهَا <sup>۱</sup> وَ صَمِيمُهَا
وَ إِنِ حُضِلَتْ أَشْرَافُ عَبْدِ مَنَاةٍهَا	فَفِي هَاشِمٍ أَشْرَافُهَا وَ قَدِيمُهَا
وَ إِنِ فَخَرْتُ يَوْمًا فَإِنَّ مُحَمَّدًا	هُوَ الْمُصْطَفَى مِنْ سِرِّهَا وَ كَرِيمُهَا
تَدَاعَتْ قُرَيْشٌ غَشَّهَا وَ تَمِيمُهَا	عَلَيْنَا فَلَمْ تَظْفَرْ وَ طَاشَتْ <sup>۲</sup> حُلُومُهَا <sup>۳</sup>
وَ كُنَّا قَدِيمًا لِأَنْقَرِ ظَلَامَةٍ	إِذَا مَا تَنَوَّأ <sup>۴</sup> صَعْرُ <sup>۵</sup> الخُدُودِ نَقِيمُهَا
وَ تَحْمِي حَمَاهَا كُلُّ يَوْمٍ كَرِيمَةٍ	وَ نَضْرِبُ عَنْ أَجْحَارِهَا مَنْ يَرُومُهَا
بِنَا أَنْتَعَشَ الْعُودُ الدَّوَاءُ وَ إِنَّمَا	بِأَكْتَانِنَا تُنْدِي وَ تُنْمِي أُرُومُهَا <sup>۶</sup>

## خبر ولید بن مغیره

از پس این واقعه هنگام حج کردن فراز آمد، ولید بن مغیره که از صننادید قریش بود با مشرکین گفت که: نام محمد، در تمامت قبایل عرب پراکنده است و اینک مردمان از بهر حج گذاشتن به کعبه آیند و به ضرورت نزد او روند و چون سخن او بشنوند مهر او در دل ایشان جای کند و طریقت او پیش گیرند، اکنون او را به چیزی باید نسبت کرد که مردم از او گریزان شوند و اختلاف کلمه روا نباید داشت، چه اگر بر کذب آن دیگر سخن کنند کار محمد به نیرو گردد. ایشان گفتند: ای ابو عبد الشمس آنچه تو فرمائی چنان گوئیم.

۱. سرّ: نسب: خالص و برگزیدگی نسب. ۲. طیش: سبکی. ۳. حلم: عقل را گویند. ۴. ثنی: باز گردانیدن. ۵. صعر: کج کردن رخسار از کبر. ۶. اروم: بیخ درخت، حمل اروم.



ولید گفت: من همی خواهم که رأی شما را بازدانم؟ گفتند: با قبایل می گوئیم محمد کاهن است. گفت: لا والله ما کاهنان بسیار دیده ایم و سجع و زمزمه کاهن را دانسته ایم او را کاهن نتوان گفت، چه اگر مردمان از شما این بشنوند و سخنان او را اصفا فرمایند کذب شما آشکار خواهد شد. گفتند: می گوئیم: مجنون است. گفت: لا والله او را مجنون نتوان گفت؛ زیرا که خُنَاق<sup>۱</sup> و تخالنج و وسوسه مجنون در او نیست. گفتند: می گوئیم شاعر است. گفت: لا والله ما شعر را نیک می دانم و رجز و هزج<sup>۲</sup> و قریضه<sup>۳</sup> و مقبوضه و مبسوطه<sup>۴</sup> آن را شناخته ایم این شعر نیست. گفتند: می گوئیم ساحر است. گفت: لا والله ما ساحران دیده ایم و نفث<sup>۵</sup> و عقد او را دانسته ایم. این سحر نیست.

گفتند: ای ابو عبدالشمس تو بگوی تا بدانیم چه فرمائی؟ قال: وَاللَّهِ إِنَّ لِقَوْلِهِ الْحَلَاوَةَ وَإِنَّ لِأَصْلِهِ لَعِدْقًا وَإِنَّ لِفِرْعِهِ لَحَبَابَةً<sup>۶</sup> باز نزدیک تر آن است که بگوئید ساحر است و سحری می آورد که میان پدر و پسر و برادر با برادر و میان مرد و زن و میان مرد و عشیرت جدائی می افکند و سخن او از مُسَيْلَمَه و ساحران بابل است که بدو رسیده. پس کفار قریش سخن بر این نهادند و بر سر راه قبایل بایستادند و هر که زیارت مکه همی آمد این کلمات با او بگفتند.

و خدای در حق ولید این آیت فرستاد: ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا وَجَعَلْتُ لَهُ مَالًا مَمْدُودًا وَبَنِينَ شُهُودًا وَمَهْدَتُ لَهُ ثَمَهِدًا<sup>۷</sup>. یعنی: بگذار مرا و آن کس را که یک تنه آفریدم و مال و فرزندان بدادم و بساط حشمت بگستردم. زیرا که ولید بن مُغَيَّرَه را مالی فراوان بود و کاری به سامان بود و او ده (۱۰) پسر داشت از جمله ایشان خالد و هشام اسلام آوردند و ذکر احوال خالد بن ولید و دیگر فرزندان او در جای خود خواهد آمد.

بالجمله: هم خدای فرمود: ثُمَّ يَطْمَعُ أَنْ أَزِيدَ كَلَّا إِنَّهُ كَانَ لِآيَاتِنَا عَنِيدًا سَأُرْهِقُهُ صَعُودًا<sup>۸</sup>.

۱. خناق: خپه کردن.

۲. هزج: اقسام شعر

۳. قریض: شعر را گویند.

۴. بسیط: بحری از شعر.

۵. نفث: در دمیدن. ۶. حبابه: هر میوه که چیده شود.

۷. سورة المدثر آیات ۱۱ - ۱۴: آن کس را که به تنهایی آفریدم به من واگذار، او را مال فراوان دادم و فرزندان که با اویند و همه امکانش در اختیارش نهادم.

۸. سورة المدثر، آیات ۱۵ - ۱۷: و باز هم طمع دارد که افزونترش دهم، هرگز، چرا که به ←

یعنی: پس طمع می دارد که آن نعمتها را افزون کنم و این نکنم؛ زیرا که او آیت های ما را ستیرنده است، زود باشد که او را بر زبر آن کوه رسانم که به دوزخ اندر است.  
پس می فرماید: إِنَّهُ فَكَّرَ وَ قَدَّرَ فَقَتَلَ كَيْفَ قَدَّرَ ثُمَّ كَيْفَ قَدَّرَ ثُمَّ نَظَرَ ثُمَّ عَبَسَ وَ بَسَرَ.<sup>۱</sup>  
یعنی: به درستی که او فکر کرد و اندازه نمود که طعن کند قرآن را پس لعنت کرده باد چگونه اندازه کرد پس ملعون باد چگونه تقدیر کرد.

پس دیگر باره در کار قرآن نظر کرد و جای طعن نیافت پس روی ترش کرد و پیشانی درهم کشید. ثُمَّ أَدْبَرَ وَ اسْتَكْبَرَ فَقَالَ إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْتَرُ إِنْ هَذَا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ سَأُضْلِيهِ سَقَرًا.<sup>۲</sup> یعنی: پس ولید بن مغیره روی بگردانید و گردنکشی کرد، آنگاه گفت: این نیست مگر سحری که پیغمبر ﷺ تعلیم گرفته است از ساحران و این کلمات نیست مگر سخن بشر، زود باشد که او را به دوزخ درافکنم.

مع القصة حدیث پیغمبر ﷺ در تمامت قبایل عرب پراکنده شد و به همه کس برسید که مردی از بنی عبدالمطلب دعوی نبوت کند. و ابوطالب بیم کرد که فتنه ای در عرب حادث شود و خویشان او از نصرت پیغمبر ﷺ کار بر ممانده کنند، لاجرم اشراف قوم خویش را در حرم کعبه فراهم کرد و این قصیده را که مشتمل بر هشتاد (۸۰) بیت است بر ایشان بخواند. و راقم حروف از آنکه بر فارسی زبانان حملی نشود چند بیت از آن می نگارد:

## بیت

وَلَمَّا رَأَيْتُ الْقَوْمَ لَأَبْدَ فِيهِمْ  
وَقَدْ قَطَعُوا كُلَّ الْعُرَى<sup>۳</sup> وَ الْوَسَائِلِ  
وَقَدْ خَالَفُوا قَوْمًا عَلَيْنَا اِظْهَ  
وَيَعْضُونَ<sup>۴</sup> غَيْضًا خَلَفْنَا بِالْأَنَامِلِ  
صَبْرْتُ لَهُمْ نَفْسِي بِسَمْرَاءَ<sup>۵</sup> سَمْحَةَ<sup>۶</sup>  
وَ أَبْيَضَ<sup>۷</sup> عَضْبٍ<sup>۸</sup> مِنْ ثَرَاتِ الْمَقَاوِلِ

→ آیات ما عناد دارد، به زودی او را خواهیم گرفت.

۱. سورة المدثر. آیات ۱۸ - ۲۲: زیرا که او اندیشید و محاسبه کرد، مرگ بر او، چگونه حساب کرد. باز هم مرگ بر او، چگونه حساب کرد. آنگاه نگاهی افکند، بعد چهره در هم کشید و روی ترش کرد.

۲. سورة المدثر، آیات ۲۳ - ۲۶: سپس رو گرداند و متکبرانه گفت: این جز جادویی که فرا  
آموخته چیزی نیست و جز گفتار انسان نتواند بود، به زودی او را به سقر در اندازم.

۳. عروه: گوشه و دسته کوزه و امثال آن به عربی جمع است.

۴. عض: گزیدن.

۵. سمراء: گندم گون، استفاده برای نیزه کرده اند.

وَ أَحْضَرْتُ عِنْدَ الْبَيْتِ رَهْطِي<sup>۹</sup> وَ إِخْوَتِي  
 أَعْوَدُ بِرَبِّ النَّاسِ مِنْ كُلِّ طَاعِنٍ  
 كَذِبْتُمْ وَ بَيْتِ اللَّهِ تُبْزَى مُحَمَّدًا  
 وَ مَا تَرَكِي قَوْمَ لِأَبَائِكَ سَيِّدًا  
 وَ أَبْيَضُ<sup>۱۵</sup> يُسْتَسْقَى الْغَمَامُ بِوَجْهِهِ  
 يَلُودُ بِهِ الْهَلَاكُ مِنْ آلِ هَاشِمٍ  
 جَزَى اللَّهُ عَنَا عَبْدُ شَمْسٍ وَ نَوْفَلًا  
 لَقَدْ سَفِهَتْ أَحْلَامُ قَوْمٍ تَبَدَّلُوا  
 وَ نَحْنُ الصَّمِيمُ مِنْ ذُؤَابَةِ هَاشِمٍ  
 فَأَبْلَغُ قُصِيًّا أَنْ سَيَنْشُرُ أَمْرَنَا  
 وَ لَوْ طَرَقَتْ لَيْلًا قُصِيًّا عَظِيمَةً  
 لَعَمْرِي لَقَدْ كَلَّفْتُ وَحْدًا بِأَحْمَدٍ  
 فَمَنْ مِثْلُهُ فِي النَّاسِ أَيُّ مُؤَمِّلٍ  
 حَلِيمٍ رَشِيدٍ عَادِلٍ غَيْرِ طَائِشٍ<sup>۱۹</sup>  
 لَكُنَّا أَتْبَعْنَاهُ عَلَى كُلِّ حَالَةٍ  
 لَقَدْ عَلِمُوا أَنَّ أَبْنَاءَنَا لَأَمْكَذِبُ  
 فَأُصْبِحُ فِينَا أَحْمَدٌ فِي أُرُومَةٍ<sup>۲۰</sup>  
 فَدَيْتُ بِنَفْسِي ذُونَهُ وَ حَمِيَّتُهُ

وَ أَمْسَكْتُ مِنْ أَثْوَابِهِ بِالْوَصَائِلِ<sup>۱۰</sup>  
 عَلَيْنَا بِسُوءِ أَوْمَلِيحٍ بِبَاطِلٍ  
 وَ لَمَّا نَطَاعِنُ ذُونَهُ وَ تُنَاضِلُ<sup>۱۱</sup>  
 يَحُوطُ الذُّمَارَ<sup>۱۲</sup> غَيْرُ ذَرْبٍ<sup>۱۳</sup> مُوَائِلٍ<sup>۱۴</sup>  
 ثِمَالُ<sup>۱۶</sup> الْيَتَامَى عِصْمَةٌ لِأَرَامِلٍ<sup>۱۷</sup>  
 فَهُمْ عِنْدَهُ فِي رَحْمَةٍ وَ فَوَاضِلٍ  
 عُقُوبَةٌ شَرٌّ غَاجِلًا غَيْرَ آجِلٍ  
 بَنِي خَلْفٍ قَيْصًا بِنَا وَ الْغِيَاظِلِ<sup>۱۸</sup>  
 وَ آلِ قُصَيٍّ فِي الْخُطُوبِ الْآوَائِلِ  
 وَ بَشْرٍ قُصِيًّا بَعْدَنَا بِالتَّخَاذِلِ  
 إِذَا مَالَجَانَا ذُونَهُمْ فِي الْمَدَاخِلِ  
 وَ إِخْوَتِهِ دَابَّ الْمَجِيبُ الْمَوَاصِلِ  
 إِذَا قَاسَهُ الْحُكَّامُ عِنْدَ التَّفَاضِلِ  
 يُوَالِي إِلَهًا لَيْسَ عَنْهُ بِغَافِلٍ  
 مِنْ الدَّهْرِ جِدًّا غَيْرَ قَوْلِ التَّهَازِلِ  
 لَدَيْنَا وَ لَا يُعْنِي بِقَوْلِ الْإِبَاطِلِ  
 تُقْصِرُ عَنْهَا سَوْرَةٌ الْمُتَطَاوِلِ  
 وَ دَافَعْتُ عَنْهُ بِالدُّرَى<sup>۲۱</sup> وَ الْكَلَاكِلِ<sup>۲۲</sup>

و ابوطالب در این قصیده از لفظ غیاطل، بنی سهم بن عمرو بن هُصَیص و

۶. تسمیح: راست کردن نیزه و نرم رفتن.

۸. غضب: بریدن و شمشیر بران.

۱۰. صایل: جامه‌های مخطط یمانی.

۱۲. ذمار: آنچه نگاهداشت آن واجب است.

۱۳. ذرب: تیزی هر چیز.

۱۵. ابیض: مرد پاک نسب.

۱۷. ارامل: بیوکان و درویشان.

۱۹. طیش: سبکی. ۲۰. ارومه: بیخ درخت.

۲۱. ذری: بالای هر چیز.

۷. ابیض: به معنی شمشیر.

۹. رهط: قبیله را گویند.

۱۱. نضال: تیراندازی کردن.

۱۴. و کل و کول: کار به کسی گذاشتن.

۱۶. ثمال به کسر مثلثه: پناه را گویند.

۱۸. غیظه: انبوهی قوم.

۲۲. کلاکل: سینه را گویند.

ابوسفیان بن حرب بن اُمّیه، و دیگر مُطعم بن عدی بن نوفیل بن عبد مناف، و دیگر زهیر بن ابی اُمّیه بن مُغیره، و دیگر عبدالله بن عمر بن مخزوم که مادرش عاتکه دختر عبدالمطلب است قصد فرمود.

### [معجزه پیغمبر ﷺ در بارش باران]

وقتی چنان افتاد که مدینه را بلای غلا<sup>۱</sup> فروگرفت و مردمان شکایت به حضرت رسول الله آوردند، پس آن حضرت بر منبر برآمد و خدای را بخواند تا بارانی به شدت باریدن گرفت و چندان بیارید که اصحاب آن حضرت بیمناک شدند و هم بدان حضرت پناه جستند.

پیغمبر ﷺ دست به دعا برداشت و عرض کرد: **اللَّهُمَّ حَوِّالِنَا وَ لَاعَلَيْنَا<sup>۲</sup>** پس آن سحاب به اندازه زمین شهر مدینه بشکافت و در حوالی شهر بیارید و در مدینه فروغ آفتاب بتافت. پیغمبر خدای فرمود: اگر امروز ابوطالب بود، نیک مسرور می گشت. بعضی از اصحاب عرض کردند: مگر این شعر را از او به خاطر آوردید که فرموده؟:

**وَ أبيضُ يُستسقى الغمامُ بوجهِهِ  
ثمَّ ألتیامی عِصمةً لِأرامِلِ<sup>۳</sup>**

آن حضرت فرمودند: چنین باشد. اکنون بر سر داستان رویم.

### خبر ابوقیس

ابوطالب همچنان عشیرت خویش را بر نصرت رسول خدای می گماشت و آن حضرت مردم را دعوت می فرمود تا نام او در همه قبایل برفت و به مدینه برسید. چون ابوقیس بن الاسلت قصه آن حضرت را بشنید و عداوت قریش را با او معلوم

۱. گرانی

۲. بار خدایا، باران به اندازه فرست، چنانکه صحرای مدینه سیراب گردد و بناهای آن خراب نگردد.

۳. نیکو روی است روی محمد و مبارک طلعتی که به حرمت روی او باران خواهد از خدای تعالی در سالهای قحط.

داشت، قصیده‌ای در نهی قریش از خصمی پیغمبر بگفت:

أَيَا رَاكِبًا إِمَّا عَرَضْتَ<sup>۱</sup> فَبَلَّغِنِ  
رَسُولُ أَمْرِي قَدْ رَأَعَهُ<sup>۲</sup> ذَاتُ بَيْنِكُمْ  
وَقُلْ لَهُمْ وَاللَّهُ يَحْكُمُ حُكْمَهُ  
فَأَيَّاكُمْ وَالْحَرْبَ لَا تَعْلَقَنَّكُمْ  
أَلَمْ تَعْلَمُوا مَا كَانَ فِي حَرْبِ دَاحِسِ

مُغْلَغَلَةً<sup>۳</sup> عَنِّي لُؤْيَى بْنُ غَالِبٍ  
عَلَى النَّأْيِ<sup>۴</sup> مَحْزُونٍ بِذَلِكَ نَاصِبٍ<sup>۵</sup>  
ذُرُوا الْحَرْبَ تَذْهَبَ عَنْكُمْ فِي الْمَرَاغِبِ  
وَ حَوْضًا وَخَيْمَ الْمَاءِ مُرَّ الْمَشَارِبِ  
فَتَعْتَبِرُوا أَوْ كَانَ فِي حَرْبِ حَاطِبِ

این ابوقیس از قبیله اوس است گاهی نسب او را به واقف و گاهی به خطمه می‌رسانند زیرا که وائل و واقف و خطمه برادر بودند، و در میان عرب قانون است که چون عم از پدر نامورتر باشد او را به جای پدر نهند؛ و نسب را بدو برند. و ابوقیس از این قصیده که چند بیتش نگاشته شد، قریش را بیم می‌دهد که با رسول خدای منازعت و مخاصمت روا مدارید که عاقبت این کار به وخامت کشد و از حرب داحس که در قصیده ذکر کرده مقصود او فتنه داحس و غبراست - بدان تفضیل که در ذیل قصه نعمان بی‌منذر مرقوم افتاد - و از حرب حاطب قصد او حربی است که در میان قبیله اوس و قوم خزرج افتاد.

و آن چنان بود که مردی یهود در پناه مردم خزرج می‌زیست؛ حارث بن قیس بن هبشه بن حارث بن امیه بن معویه بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف بن مالک بن اوس با آن یهود خصومتی آغازید و ناگاه بر او تاخته او را بکشت، قبیله خزرج در خشم شدند و گفتند: چرا باید مردم اوس حشمت پناهنده ما را نگاه ندارند، پس یزید بن حارث بن قیس بن مالک بن احمر بن حارث بن ثعلبه به کعب بن خزرج بن حارث بن خزرج که مشهور به نام مادر بود و ابن قسحَم نامیده می‌شد، چند تن از مردم خزرج را با خود برداشته ناگاه بر حارث بن قیس درآمد و او را مقتول ساخت؛ و از اینجا آتش حرب در میان اوس و خزرج زبانه زدن گرفت و با هم مصاف دادند و قبیله اوس شکسته شد و در حربگاه، سوئید بن صامیت بن خالد بن عطیه بن حوط بن حبیب بن عمرو بن عوف بن مالک بن اوس که از صناید قبیله اوس بود به دست

۱. عروض: مکه و مدینه را گویند، در این شعر اما عرضت یعنی هر وقت به مکه در آمدی.

۲. غلغلة: به شتاب رفتن.

۳. روع: ترسیدن و ترسانیدن.

۴. نای: دور شدن. ۵. نصب: رنج و رنج دیدن.

عبدالله زیاد البکوی که مَجْدَر لقب داشت، و حلیف بنی عَوف بن خَزْرَج بود مقتول گشت. و این مخاصمت در میان این دو قبیله بماند. لاجرم اَبوقیس قصه ایشان تذکره قریش می فرمود، باشد که از خصومت پیغمبر ﷺ و منازعت و مبارات بنی هاشم پرهیزند، اما آن جماعت هر روز بر کین و کید آن حضرت فزونی می جستند.

در این وقت چنان افتاد که حکیم بن اُمیّه بن حارثه بن الأوقص السُلَمی حلیف بنی اُمیّه که از بزرگان قوم بود، مردم خویش را گذاشته با رسول خدای ایمان آورد و این شعرها بگفت:

وَهَلْ قَاتِلٌ قَوْلًا مِنَ الْحَقِّ قَاعِدٌ	عَلَيْهِ وَ هَلْ غَضْبَانٌ لِلرُّشْدِ سَامِعٌ
وَهَلْ سَيِّدٌ تَرْجُو الْعَشِيرَةَ نَفْعُهُ	لِأَقْصَى الْمَوَالِي وَ الْأَقَارِبِ جَامِعٌ
تَبَرَّاتٌ إِلَّا وَجْهَ مَنْ يَمْلِكُ الضُّيَا	وَ أَهْجُرْكُمْ مَا دَامَ مُدْلٍ وَ نَارِعٌ
وَ أَسْلِمٌ وَ جَهِي لِيَلَالِهِ وَ مَنْطِقِي	وَ لَوْ رَاعَنِي مَنْ الصَّدِيقِ رَوَائِعُ

### [آزار قریش پیغمبر ﷺ را]

و بعد از اسلام او، سُفهای قریش هم بر خصمی پیغمبر ﷺ بیفزودند چنانکه روزی در حجر کعبه شدند و گفتند: ما هرگز در کاری چندین صبر نکرده ایم که در کار محمد، روزگاری است که خدایان ما را دشنام گوید و ما را دیوانه شمارد، در این سخن بودند که پیغمبر ﷺ به کعبه درآمد و استلام رکن فرموده به طواف مشغول گشت و هر نوبت که بر ایشان عبور می فرمود آن جماعت سخنی سخت می گفتند و کلمه ای زشت می سرودند و آن حضرت رنگ رخسارش دیگرگونه می شد و سخن نمی کرد، در کَرْت سیم بایستاد و فرمود: أَلَسْمَعُونَ يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ أَمَا وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَقَدْ جِئْتُكُمْ بِالذَّبْحِ.

می فرماید: آیا می شنوید ای جماعت قریش، بدان خدای که جان من به دست او است، آورده ام برای شما ذبح، کنایت از آنکه اگر سر از فرمان من برتابید همچون گوسفند تیغ بر گلوی شما نهم.

از این سخن رعبی تمام در اندام ایشان افتاد، چنانکه زبان به معذرت و نیایش

گشودند و گفتند: **إِنْصَرِفْ يَا أَبَا الْقَاسِمِ فَإِنَّ اللَّهَ مَا كُنْتَ جَهُولاً**، یعنی: باز شو ای ابوالقاسم سوگند با خدای که تو جهول نیستی، پس آن حضرت مراجعت فرمود.

### جسارت قریش بر پیغمبر ﷺ

و روز دیگر همچنان قریش در حجر انجمن شدند و بعضی با بعضی گفتند: چون است که در کار محمد سخن کنید و چون او بر شما ظاهر شود خاموش شوید و زبان به معذرت گشائید؟ و یکدیگر را در کین آن حضرت استوار همی کردند، ناگاه رسول خدای درآمد، پس جملگی از جای جنبش نموده بر آن حضرت حمله بردند و قصد هلاک او کردند و گفتند: تو آئی که خدایان ما را به بد یاد کنی و ما را دیوانه خوانی. فرمود: چنین باشد، پس یک تن ردای آن حضرت را بگرفت و به گردن مبارکش در انداخت و همی سخت بکشید چنانکه نفس تنگی گرفت.

ابوبکر چون این بدید فریاد برآورد: **أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ وَقَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ**. یعنی: آیا می کشید مردی را که می گوید پروردگار من «الله» است و آورده است شما را آیات روشن از پروردگار شما.

و کفار قریش، چون این بشنیدند: دست از پیغمبر برداشتند؛ و در ابوبکر آویختند و موی زرخش را بکشیدند و سرش را بشکستند و چندان سر و مغزش را با نعل کوفتند که مدهوش بازافتاد. و بنی تمیم آگهی یافته بیامدند و او را از دست مشرکین نجات دادند.

زن ابولهب در آن هنگامه گفت: **مُذَمَّمًا قَلِينًا وَ دِينَهُ أَبِينَا وَ أَمْرَهُ عَصِينَا** یعنی: مذمم<sup>۱</sup> را ما خصمی داریم و دین او را اقتفا نکنیم و حکم او را عصیان ورزیم.

### خبر ابولهب

و دیگر چنان افتاد که روزی رسول خدای ﷺ مردم را به خدای می خواند و

۱. مذمم: همانا قریش پیغمبر را به جای محمد از روی استهزا مذمم می خواندند.

می فرمود: قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاَبُولَهَبِ از قفای آن حضرت می رفت و سخن او به کذب نسبت می کرد.

ابوطالب بر رغم او این شعر بخواند و عباس نیز حاضر بود و اصفا می فرمود:

أَنْتَ الْأَمِينُ أَمِينُ اللَّهِ لَا كَذِبَ  
وَالصَّادِقُ الْقَوْلِ لَا لَهْوٌ وَلَا لَعِبٌ  
أَنْتَ الرَّسُولُ رَسُولُ اللَّهِ تَعَلَّمَهُ  
عَلَيْكَ تَنْزِيلٌ مِنْ ذِي الْعِزَّةِ الْكُتُبُ

و دیگر چنان افتاد که پیغمبر مردم را به خدای دعوت می فرمود و ابولهب از دنبال آن حضرت می رفت و سنگ بدو می انداخت، چنانکه قدمین آن حضرت مجروح می شد و می گفت: ای مردمان سخن او را مشنویید و فرمان او را می پذیرید که کذاب است. و رسول خدای می فرمود: کیست که مرا جار دهد و نصرت کند تا رسالت پروردگار خود را بگذارم؟

### خبر عتبه

و دیگر روزی عتبه بن ربیعہ گفت: ای مردمان اگر اجازت کنید من بروم و با محمد سخن کنم. گفتند: ای ابو ولید، تو دانی. پس عتبه در مسجد الحرام به نزد پیغمبر آمد و گفت: ای محمد تو فرزند برادر مائی و از قوم مائی، اینک خدایان ما را بد همی گوئی و ما را دیوانه خوانی و جماعت ما را پراکنده کنی، مقصود از این کار چیست؟ اگر زن خواهی هر که را در قریش اختیار فرمائی به حباله نکاح تو درآوریم و اگر مال و ثروت طلبی ما از اندوخته خویشتن چندان از بهر تو فراهم کنیم که از همه بزرگان قریش افزون باشی و اگر سری و سیادت جوئی، ما تو را سید قوم خود سازیم و از فرمان تو بدر نشویم، و اگر پادشاهی طلبی پادشاه ما باش که سر در خط طاعت داریم، و اگر دیو گرفته باشی و ثرا جن زده باشد و نیروی دفع آن نداری ما را آگهی ده تا از بهر تو طبیب شایسته آوریم و بذل مال کنیم، و چندانکه صحت یابی. چون سخن او به نهایت شد رسول خدای فرمود: ای عتبه بنشین و گوش بدار. عتبه بنشست و آن حضرت فرمود: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



کتابُ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ<sup>۱</sup>. همی خواند تا بدین آیت رسید: فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَ ثَمُودَ<sup>۲</sup>.

عُتْبَةَ گفت: حَسْبُكَ حَسْبُكَ این سخن از بهر تو کفایت است و به روایتی دیگر عُتْبَةَ دستهای خود را از پس پشت نهاده گوش فرا داشت و آن حضرت قرائت همی فرمود تا به آیه سجده رسید و سجده بگذاشت پس فرمود، ای ابوولید شنیدی آنچه شنیدی، اکنون تو دان و این کلام و به هر جا خواهی برو. عُتْبَةَ به سوی اصحاب خود بازگشت و چون او را از دور دیدار کردند بعضی با بعضی گفتند: سوگند با خدای که عُتْبَةَ با دیداری دیگرگونه می آید.

پس چون برسید گفتند: ای عُتْبَةَ، بر چگونه آمدی؟ گفت: سوگند با خدای که سخنی شنیدم که هرگز نشنیده‌ام و این نه سحر است و نه کفایت است و نه شعر، ای جماعت قریش، از من بشنوید و این مرد را بگذارید به حال خود، اگر قبایل عرب بر او چیره شدند و دفع او کردند کار شما به کام شود و به دست شما مردی از شما ضایع نشده باشد؛ و اگر او بر عرب ظفر جست از شماست و این پادشاهی شما را باشد. گفتند: ای ابوولید، همانا محمد به زبان خویش ترا سحر کرد. عُتْبَةَ گفت: رای من است، اکنون شما دانید و او.

## اسلام آوردن حمزه

و دیگر چنان افتاد که روزی ابوجهل در صفا بر رسول خدای بگذشت و آن حضرت را دشنام گفت و بدین خواند، و رسول خدای پاسخ او نگفت و به خانه بازآمد. و از آن سوی چنان افتاد که حمزه رضی الله عنه از شکارگاه برسد و به کعبه اندر آمد که طواف کرده به خانه آید، کنیزک عبدالله بن جُدعان بن عَمْرٍو بن کَعْب بن سَعْد بن تَيْم بن مُرَّة، حمزه را بدید و قصه پیغمبر و جسارت ابوجهل را با او بگفت، آتش خشم

۱. فُصِّلَتْ، آیات ۱ - ۳. به نام خداوند بخشنده مهربان. حا. میم. این نازل شده از جانب بخشاینده مهربان، کتابی است که آیاتش به وضوح بیان شده است، قرآن عربی برای دانایان.  
۲. فصلت، ۱۳: اگر روی گرداندند، بگو: شما را به صاعقه‌ای همانند صاعقه قوم عاد و ثمود بیم می‌دهیم.

حمزه زیانه زدن گرفت و بدانجا که قریش مجتمع بودند درآمد و بر فراز سر ابوجهل بایستاد و کمان خویش را برآورده، سخت بر سر او زد و با اینکه هنوز اسلام نیاورده بود از غایت خشم گفت: آیا بر رسول خدای دشنام گوئی و حال آنکه بر دین اویم؟ و این شعرها بگفت:

## بیت

لَقَدْ عَجِبْتُ لَأَقْوَامٍ ذَوِي سَفَهٍ	مِنَ الْقَبِيلَيْنِ مِنْ سَهْمٍ وَمَحْزُومٍ
أَلْقَائِلَيْنِ لَمَّا جَاءَ النَّبِيُّ بِهِ	هَذَا حَدِيثٌ أَتَانَا غَيْرُ مَلْزُومٍ
فَقَدْ أَتَاهُمْ بِحَقِّ غَيْرِ ذِي عِوَجٍ	وَمُنْزَلٍ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ مَعْلُومٍ
مِنَ الْعَزِيزِ الَّذِي لَا شَيْءَ يَعْذِلُهُ	فِيهِ مَصَادِيقٌ مِنْ حَقِّ وَتَعْظِيمٍ
فَإِنْ يَكُونُوا لَهُ ضِدًّا يَكُنْ لَكُمْ	ضِدًّا بِغَلْبَاءٍ مِثْلَ اللَّيْلِ عُلُكُومٍ
فَأَمِنُوا بِنَبِيِّ لَأَبَا لَكُمْ	ذِي خَاتَمِ صَاغِهِ الرَّحْمَنِ مَخْتُومٍ

بنی مُحْزُوم چون این بدیدند و سر ابوجهل را شکسته یافتند، خواستند او را نصرت کنند و با حمزه رضی الله عنه درآویزند. ابوجهل گفت: بگذارید اباعُمّاره را که من فرزند برادر او را بد گفته‌ام، پس حمزه از آنجا به نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و ایمان آورد، ابوطالب از ایمان او شاد شد و این شعر بگفت:

وَ صَبْرًا أَبَا يَعْلَى عَلِيٍّ دِينِ أَحْمَدٍ	وَ كُنْ مَظْهَرًا لِلدِّينِ وَفَقْتِ صَابِرًا
وَ حُطَّ مَنْ أَتَى بِالدِّينِ مِنْ عِنْدِ رَبِّهِ	بِصِدْقٍ وَ حَقٍّ لَا تُكُنْ حُمَزُ كَافِرًا
فَقَدْ سَرَّنِي إِذَا قُلْتَ أَنَّكَ مُؤْمِنٌ	فَكُنْ لِرَسُولِ اللَّهِ فِي اللَّهِ نَاصِرًا
وَ نَادِ قُرَيْشًا بِالَّذِي قَدْ آتَيْتَهُ	جَهَارًا وَ قُلْ مَا كَانَ أَحْمَدُ سَاحِرًا

به روایتی حمزه رضی الله عنه در سال پنجم بعثت و به روایتی در سال ششم ایمان آورد.

## معجزه پیغمبر

و دیگر چنان افتاد که روزی در اَبْطَح سوارى بادید آمد که هفده (۱۷) شتر در دنبال داشت که هر یک را حملی بر پشت، و غلامی سیاه بر فراز حمل سوار بود. و

آن مرد فحص پیغمبر ﷺ می کرد و می فرمود کجا است؟ پیغمبر کریمی که در مکه مبعوث شده تا به وصیت پدر این اشیاء را بدو رسانم؟

أَبُو الْبَخْتَرِي، أَبُو جَهْل را بدو نمود و گفت: این است آن کس که تو می طلبی، آن سوار نشان پیغمبر را در او نیافت و به نزدیک پیغمبر خدای آمد، چون پیغمبر او را دیدار کرد فرمود: توئی ناجی پسر منذر که هفده (۱۷) ناقه و هفده غلام سیاه از بهر من آورده‌ای؟ و نام غلامان را یک یک برشمرد، و رنگ جامه هریک را بگفت. پس ناجی آن جمله را تسلیم کرد.

اما از آن سوی ابوجهل فریاد برآورد که: ای آل غالب اگر مرا در خصمی محمد نصرت نکنید شمشیر خود را بر سینه خود فرو برده خویشتن را هلاک خواهم کرد این مال از نذورات کعبه است و او می خواهد خاص خویشتن بدارد، و شمشیر خود را بکشید و کشیده بداشت و همچنان در نواحی مکه بگشت و از قبایل نصرت بجست تا چندین هزار کس بر وی جمع شدند.

این خبر چون به بنی هاشم رسید ایشان نیز انجمن کردند و انبوه شدند و از بهر مقاتله تصمیم عزم دادند، در این وقت ابوطالب به نزد ابوجهل و مردم او شد و گفت: شما را با محمد چه خصومت است؟ ابوجهل گفت: پسر برادر تو با ما خیانت کرد، اینک مالی از بهر مکه آورده‌اند و محمد به سحر و شعبده ناجی را بفریفته و آن اموال را خاص خویش داشته.

ابوطالب باز آمد و با آن حضرت عرض کرد که: این مال را بدیشان ده تا این فتنه فرو نشیند. رسول خدای فرمود: حبه‌ای بدیشان نگذارم. ابوطالب گفت: از این شتران، ده (۱۰) برگیر و هفت (۷) بدیشان ده، فرمود: هم این نکنم، اما این شتران و هدیه‌ها را نزد ابوجهل حاضر می‌کنم و ما هر دو از شتران سؤال می‌کنیم، جواب هریک از ما را بگویند و گواهی دهند از آن او باشد.

پس سخن بر این نهادند و روز دیگر بامداد، ابوجهل به کعبه آمد و نزد هُبَل سجده کرد و سر برداشت و قصه را بگفت و مسئلت نمود که چنان کنی که ناقه‌ها سخن کنند تا محمد ﷺ مرا شماتت نکند، اینک چهل (۴۰) سال است که ترا پرستش می‌کنم و هرگز حاجتی نخواسته‌ام، اگر امروز اجابت من کنی برای تو قبه‌ای از مروارید سفید برآرم و دو دست برنج زر و دو خلخال سیم و تاجی مکمل به

جواهر خوشاب<sup>۱</sup> و قلاده‌های از زر ناب آراسته کنم و بدین اشیاء زینت ترا افزون کنم، در این سخن بود که رسول خدای به مسجد درآمد و شتران را درآورد و ابوجهل را فرمود: سؤال کن. و او چندان که از شتران سؤال کرد جواب نشنید.

پس پیغمبر ﷺ سؤال فرمود، و شتران سخن‌گوی شدند و بر پیغمبری آن حضرت گواهی دادند و گواه شدند که این اموال مخصوص آن حضرت است تا هفت کزت بدین‌گونه ابوجهل سؤال کرد و پاسخ نیافت و آن حضرت سؤال فرمود و بدین‌گونه جواب شنید، پس آن اموال را برداشته به سرای خویش آورد.

### خبر عُقْبَه

و دیگر چنان افتاد که روزی رسول خدای ﷺ در مسجد الحرام به نماز اندر بود و ابوجهل با گروهی از مشرکین انجمن داشت ناگاه چشمش بر مشیمه<sup>۲</sup> شتری افتاد که تازه نحر شده بود، گفت کیست که این مشیمه را برگیرد و چون محمد ﷺ به سجده رود همچنان با خون و پلیدی در میان هر دو کتف او نهاد؟ عُقْبَه بن اَبی مُعِیْط گفت: من این کار خواهم کرد و برفت و آن مشیمه را بیاورد. و چون پیغمبر ﷺ را در سجده یافت در میان کتفش نهاد. ابن مسعود که حاضر بود از بیم مشرکین نتوانست سخن کرد و آن حضرت همچنان در سجده بود و کافران سخره می‌کردند و می‌خندیدند و هریک آن دیگر را بدین کردار ناستوده تهنیت می‌کرد و شادی می‌نمود و چندانکه آن حضرت در سجده بود کار بدین‌گونه کردند، اما چون پیغمبر سر از سجده برداشت و نماز به پای برد سه کزت فرمود اللَّهُمَّ عَلَیْكَ بِقُرَیْشٍ، آنگاه جماعتی را نام برد و فرمود: اللَّهُمَّ عَلَیْكَ بِأَبِی جَهْلٍ بنِ هِشَامٍ وَ عُتْبَةَ بنِ رَبِیعَةَ وَ شَیْبَةَ بنِ رَبِیعَةَ وَ وَلَیْدِ بنِ عُتْبَةَ وَ عُقْبَةَ بنِ أَبُو مُعِیْطٍ وَ أَبِی بنِ خَلْفٍ وَ عُمَّارَةَ بنِ الْوَلَیْدِ. کافران از نفرین پیغمبر بیم کردند. و هرکس را آن هنگام نام برد در جنگ بدر کشته شد. چنانکه مذکور خواهد شد.

۱. تازه و آبدار.

۲. مشیمه: بچه‌دان، پرده‌ای که بچه تا هنگامی که در شکم مادر است، در آن قرار دارد. این پرده به هنگام تولد کودک با وی بیرون آید.

بالجمله از آن پس رسول خدای ﷺ به نزد ابوطالب آمد و فرمود: چگونه می‌یابید حسب مرا در میان خود؟ و آن قصه را بگفت. ابوطالب در خشم شد و شمشیر خود را بر بست و حمزه را برداشت و پیغمبر ﷺ را نیز با خویشتن بیاورد، چون به کعبه اندر آمدند، حمزه بدوید و کمان ابوجهل را از دستش بستد و سخت بر سرش بکوفت، آنگاهش برگرفت و بر زمینش بزد، مردمان فراهم شدند و ابوجهل را از دست وی نجات دادند اما قریش از بیم نتوانستند سخن کرد، پس ابوطالب فرمود تا حمزه رضی الله عنه موی زنج آن جماعت را با پلیدی‌های آن مشیمه آلوده ساخت، آنگاه با پیغمبر عرض کرد که حسب تو در میان ما این است.

و دیگر چنان افتاد که روزی کفار قریش در حجر کعبه انجمن شدند و پیمان دادند که هر کجا رسول خدای ﷺ را دریابند مقتول سازند، یکی از اصحاب این خبر را معلوم کرد و به نزدیک پیغمبر ﷺ آمده آن قصه را معروض داشت. رسول خدای صلی الله علیه و آله بعد از اصغای آن کلمات به مسجد الحرام آمد و مشتی خاک برگرفته بدان مشرکان پراکنده و فرمود شَاهَتِ الْوُجُوهِ<sup>۱</sup> و ایشان از هیبت آن حضرت نتوانستند سخن کرد و آن خاک بر هر که بیامد در روز بدر کشته گشت.

و دیگر چنان افتاد که پیغمبر ﷺ گاهی که قرآن قرائت فرمودی، عُقْبَه پیامدی و نزدیک آن حضرت نشسته آن کلمات را اصغا نمودی و همی گفتی: شعری بدین فصاحت شنیده‌ام. اُمیّه بن خَلَف که از دوستان عُقْبَه بود این کردار را ناخوش می‌داشت، پس روزی روی از وی بگردانید و با او سخن نکرد، عُقْبَه گفت: ای دوست مهربان ترا چه افتاده که از من برنجیدی؟ گفت: همانا تو دین صابی گرفته‌ای، و این سخن امروز در میان قریش پراکنده است، عُقْبَه گفت: هرگز من این کار را نکرده‌ام مرا آن کلمات که محمد صلی الله علیه و آله گوید از آسمان به من آمد خوش آید چه نیک فصیح باشد و گاه گاه گوش بر آن نهم. اُمیّه بن خَلَف گفت: هرگز قریش این سخن را استوار ندارند مگر در برابر انجمن، به نزدیک پیغمبر شوی و خیو<sup>۲</sup> در روی او افکنی. عُقْبَه گفت: چنین کنم. و به مجلس پیغمبر صلی الله علیه و آله درآمد و پای برگردن مردم نهاده پیش شد و خیو در روی مبارک آن حضرت افکند و بازگشت، این کردار را بر رسول خدای صلی الله علیه و آله گران افتاد، پس فرمود: ای عُقْبَه با خدای پیمان نهادم که چون در

۱. روی ایشان زشت باد و یا کور باد چشم‌های ایشان.

۲. خیو: آب‌دهن.

بیرون مکه ترا دستگیر کنم بفرمایم سرت را بگیرند و در روز بدر او را اسیر گرفتند به نزدیک پیغمبر آوردند - چنانکه مذکور خواهد شد -.

### [آمدن علمای ادیان مختلفه نزد پیغمبر ﷺ]

و دیگر چنان بود که علمای ادیان مختلفه به نزدیک آن حضرت آمده حجّت می‌کردند و پیغمبر ﷺ با ایشان حجّت می‌آورد، چنانکه وقتی مردمان یهود و نصاری و دهریه<sup>۱</sup> و ثنویه<sup>۲</sup> و مشرکین عرب از هر قبیله پنج تن مرد عالم به نزد رسول خدای ﷺ انجمن شدند و ایشان را هر یک عقیدتی جداگانه بود، علمای یهود سخن بر این داشتند که: عَزَّیْر پسر خداست؛ و مردم نصاری: عیسی ﷺ را پسر خدای گفتند؛ و دهریه گفتند: ما اشیا را قدیم و ابدی دانیم؛ و ثنویه گفتند: ما نور و ظلمت را مدبر جهان دانیم؛ و مشرکین عرب اصنام را خدایان خویش شمردند. و هر طایفه‌ای گفتند: ای محمد، اگر در این شریعت که ما راست متابعت ما کنی، شرف ما را باشد که در این عقیدت سبقت داریم و اگر نه برهانی روشن بگویی که ما را سخن نماند.

### احتجاج پیغمبر با کفار یهود

قال رسول الله ﷺ اَمَنْتُ بِاللّهِ وَحَدَّةً لِّاشْرِيكَ لَهُ وَكَفَرْتُ بِالْجِبْتِ<sup>۳</sup> وَالطَّاغُوتِ<sup>۴</sup> وَ بِكُلِّ مَعْبُودٍ سِوَاهُ. آنگاه فرمود: خدای مرا بر مردمان مبعوث کرده است، بشیر و نذیر، از پس این کلمات نخست با یهود فرمود: حجّت شما چیست که عَزَّیْر پسر خداست؟ گفتند: چون توریة را در فتنه بختنصر بسوختند و آن کتاب از میان ما برخاست، بعد از هفتاد (۷۰) سال عَزَّیْر بیاورد و در میان احبار یهود از بر بخواند و این کار جز از پسر خدا نیاید.

۱. طبیعیین

۲. قائلین به خیر و شر؛ کسانی که خیر را از اهورامزدا و شر را از اهریمن دانند.

۳. جبت: بت را گویند.

۴. طاغوت: شیطان و بت.

رسول خدای ﷺ در جواب فرمود: چگونه است که عَزِیر پسر خدا است؟ از این روی که توریه را از بر توانست خواندن؛ و موسی علیه السلام پسر خدای نیست که توریه را از نخست بیاورد؛ و اگر این مقدار کرامت واجب می‌کند که عَزِیر پسر خدای باشد از برای موسی شأنی افزون از پسری باید، و این معنی را نیز بازنمائید که پسری عَزِیر مر خدای را بر چگونه است؟ اگر گوئید مانند مردمان خدای زن کرد و فرزند آورد، این عقیدت کافران است، چه این چنین خدای مخلوق و حادث خواهد بود.

گفتند: ما چنین قصد نکرده‌ایم؛ بلکه کرامت عَزِیر را خواسته‌ایم و این بدان ماند که مردمان جز فرزند خود را از در مهر گاهی فرزند خوانند و یا بُنّی خطاب کنند و خدای را با عَزِیر کار از در ولادت نیست بلکه این معاملت است.

پیغمبر فرمود: اگر رواست مردمان را که جز پسر خویشان را پسر خطاب کنند و یا بُنّی گویند این نیز روش مردمان است که یکی را برادر و یکی را پدر و یکی را شیخ و یکی را سید گویند و نسبت به کرامت هر کس او را لقبی گذرانند، لاجرم روا باشد که موسی علیه السلام برادر خدا باشد یا عمّ خدای یا رئیس یا شیخ یا امیر خدای باشد، چه کرامت او از عَزِیر افزون است. ایشان را در جواب سخن نماند گفتند: ای محمد، ما را زمان ده تا جواب اندیشیم.

### احتجاج پیغمبر ﷺ با نصاریٰ

آنگاه روی با علمای نصاریٰ فرمود و گفت: شما را سخن این است که خدای با مسیح پسرش متحد شده است، بنمائید که عیسی را چگونه پسر خدا گوئید؟ و او را چگونه با خدای متحد دانید؟ آیا قصد کرده‌اید که قدیم حادث شد، بجهت وجود این حادث یا عیسی که حادث است قدیم شد؟ یا معنی کلمات شما این است که عیسی متحد شد با خدای به سبب آن کرامت که عیسی را بود و جز او را نبود؟ اگر گوئید: قدیم حادث شد حمل محالی کرده باشید، چه نتواند بود که قدیم منقلب گردد و حادث شود؛ و اگر گوئید حادث قدیم شد، این نیز محال باشد؛ زیرا که حادث قدیم نتواند گشت؛ و اگر گوئید مسیح متحد شد با خدای و برگزیده شد به سایر عباد، پس اقرار کرده‌اید به حدوث عیسی و به حدوث این معنی که متحد شده

است به حق به جهت کرامت، پس عیسی و این کرامت اتحاد هر دو حادث است و این خلاف آن کلمات است که بدان ابتدا کردید؛ زیرا که بدان کلمات قدم عیسی لازم می افتاد.

ایشان در جواب گفتند: خدای به دست عیسی علیه السلام بسی از چیزهای عجب پدید آورد و بدین کرامت او را به جای فرزند گرفت.

رسول خدای فرمود: اکنون این سخن چونان است که یهود گفتند؛ و جواب کلمه ایشان را اصفا نمودید و آن سخنان را دیگر باره اعادت فرمود.

پس آن جماعت ساکت شدند، جز یک تن از ایشان که سر برداشت و گفت: ای محمد، آیا شما ابراهیم را خلیل الله نمی گوئید! ما همچنان عیسی را ابن الله گوئیم.

رسول خدای فرمود، این دو با هم شبیه نباشند؛ زیرا که لفظ خلیل یا مشتق از خَلَه است که به فتح خای معجمه باشد و معنی آن فقر است، و ابراهیم علیه السلام به سوی خدا فقیر بود و با خدای منقطع بود از دیگران، همانا چون او را از منجنیق به آتش درافکندند هنوز در آتش فرود نشده بود که جبرئیل علیه السلام او را دریافت و گفت: خدای مرا بسوی تو فرستاده برای نصرت تو، آنچه می خواهی بگوی. فَقَالَ: بَلْ حَسْبِيَ اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ إِنِّي لَا أَسْئَلُ غَيْرَهُ وَ لَا حَاجَةَ لِي إِلَّا إِلَيْهِ. از این روی خلیل حق نامیده شده، یعنی فقیر حق.

یا خلیل مشتق از خُلَه است که به ضم خای معجمه باشد و آن به معنی تخیل در علم است، کنایت از آن باشد که او داناست بر اسراری که غیر او دانا نیست، پس این گونه لقب تشبیه خدای با خلق راست نیاید، چه اگر ابراهیم از این صنعت دور شود، خلیل حق نخواهد بود و این برخلاف معنی ولادت است؛ زیرا که معنی ولادت قایم به اب باشد و پسر هر چند مخالف شود از فرزند پدر بیرون نرود و اگر عیسی را پسر خدا گوئید هم واجب است که موسی را نیز پسر خدای خوانید یا عم یا اب یا جز آن لقب نهید؛ زیرا که از موسی علیه السلام نیز معجزات بزرگی به ظهور رسیده. چون سخن بدینجا آمد بعضی مر بعضی را گفتند: در کتب منزله وارد است که عیسی فرمود: می روم بسوی پدر خود. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: اگر بدان کتاب دانا باشید هم عیسی علیه السلام گفت: می روم به سوی پدر خود و پدر شما، پس جمیع آن کسان که مخاطب عیسی علیه السلام بودند آن جمله را پسران خدا گوئید و ابناء الله بخوانید. چرا این



لقب را خاص از بهر عیسی کرده‌اید. همانا این گمان که شما را از کتاب حاصل شده است هم از آن کتاب باطل شود و هم تواند بود که عیسی از این کلمه که فرمود: می‌روم به سوی پدر خود و پدر شما قصد او آدم علیه‌السلام باشد که پدر او و پدر شماست، یا نوح باشد که هم پدر او و پدر شماست.

پس علمای نصاری را نیز سخن نماند و گفتند: ما هرگز چنین مجادله و مخاصمه ندیدیم که از تو مشاهده کردیم، اکنون ما را زمان ده تا در کار خویشتن اندیشه کنیم.

### احتجاج پیغمبر ﷺ با دهریه

آنگاه رسول خدای روی با دهریه کرد و فرمود: شما از چه روی گوئید اشیا را ابتدائی نیست و دائماً خواهد بود؟ گفتند: از این روی که ما حکم نمی‌کنیم مگر آنچه را مشاهده می‌رود، ما از برای اشیا ابتدا ندیده‌ایم و انتها نمی‌بینیم.

رسول خدای فرمود: شما را از این سخن واجب افتد که بگوئید نفوس ما همیشه بوده است و همیشه خواهد بود و این خلاف عیان است؛ زیرا که نفوس شما حادث است و پاینده نباشد. در این صورت چه شرف باشد شما را به آن کس که بگوید اشیا حادث است و فانی خواهد شد، چه ایشان نیز از قدم اشیا خبر ندارند و از فنای آن آگاه نیستند؟ آنگاه فرمود: آیا روز و شب را می‌نگرید که همیشه به جای است، گفتند: چنین باشد، فرمود آیا جایز است اجتماع روز و شب؟ گفتند: روا نیست، فرمود آیا نه این است که منقطع می‌شود یکی از دیگری و پیشی می‌گیرد یکی از دیگری و ثانی پهلوی درمی‌آید، نخستین را گفتند: چنین است. فرمود: پس حکم کردید به حدوث آنچه گذشته است از روز و شب بی‌آنکه آن را دیده باشید، پس چگونه گوئید حدوث و فنای اشیا را چون ندیدیم لابد حکم به قدم و بقای آن می‌کنیم و قدم و بقا را اصل می‌گذارید در چیزی که ندیده‌اید؟

از پس آن رسول خدای، تقریر برهانی در حدوث عالم نمودند و فرمودند: یا برای زمان ابتدائی هست و یا ابتدائی نیست؟ اگر هست، پس به سبب حدوثی که اشیا است محتاج باشند به صانع که مقدم باشد بر آنها بالبدیهه؛ و اگر زمان را ابتدائی نیست در این صورت حکم به قدم آن کرده‌اید و عدم احتیاج آن به صانع، و

در اینجا نیز عقل سلیم حکم کند به اینکه قدیمی که محتاج نیست به صانع لابد است از اینکه در صفات و حالات مانند حادث نباشد و آن چیزی را که شما حکم به قدم آن می‌کنید در تغییرات و صفات و حالات مانند حادث است، پس واجب است که آن نیز حادث باشد.

چون سخن بدینجا رسید علمای دهریه از سخن کردن بازماندند و گفتند: ما را مهلتی بگذارید تا کار خویشتن را نظر کنیم.

### احتجاج پیغمبر ﷺ با ثنویه

آنگاه رسول خدای روی با ثنویه کرد و فرمود: شما را سخن این است که نور و ظمت مدبران جهانند؛ اکنون برهان خویشتن را در این سخن روشن کنید. گفتند: ما عالم را بر دو گونه یافته‌ایم، نیمی از خیر باشد و نیمی از شر؛ و هر یک از این ضد آن دیگر است، لاجرم نمی‌تواند فاعل هر یک هم فاعل ضد باشد؛ بلکه از برای هر یک فاعلی است، هیچ نبینی که برف نتواند تسخین کرد چنانکه آتش نتواند تبرید کرد، لاجرم ما ثابت کردیم از برای این خیر و شر دو صانع قدیم که آن نور و ظلمت است. پیغمبر ﷺ فرمود: آیا می‌بینید سیاهی و سفیدی و سرخی و زردی و سبزی و زرقه<sup>۱</sup> و اینها هر یک ضد آن دیگر است؛ زیرا که محال باشد اجتماع دو تا از اینها در محل واحد بدان‌گونه که حر و سرد ضد آن باشند و اجتماع آنها در محل واحد محال باشد. گفتند: چنین است. پس فرمود: چرا نمی‌گیرید از برای هر رنگی صانعی قدیم تا اینکه بوده باشد فاعل هر ضدی غیر فاعل ضدی؟ ایشان در جواب فرو ماندند. آنگاه فرمود: چگونه مختلط می‌شود نور و ظلمت چه از طبع نور صعود است و از طبع ظلمت نزول، اگر مردی بسوی مغرب رود و آن دیگر بجانب مشرق هیچ تواند بود که ایشان یکدیگر را دریابند؟ گفتند: نتواند شد. فرمود: پس واجب است که مختلط نشود نور و ظلمت چه هر یک غیر جهت آن دیگر رود، در این صورت چگونه حادث می‌شود عالم از امتزاج چیزی که محال است ممزوج شود؟! همانا

این نور و ظلمت پشت با هم دارند و مخلوق باشند. علمای ثنویه نیز خاموش شدند و گفتند: بگذار تا در کار خود نظر کنیم.

### احتجاج پیامبر اسلام با مشرکین عرب

آنگاه رسول خدای به سوی مشرکان عرب نگریست و فرمود: عبادت شما مرصنام را بر چگونه است؟ آیا خدائی جز این بتان دانسته‌اید یا این بتان صانع پروردگارند؟ گفتند: ما در عبادت این بتان به خدای می‌جوئیم. فرمود: آیا این اصنام شنونده و مطیع‌اند از برای خدای، و عبادت خدای می‌کنند تا شما به وساطت ایشان تقرب به خدای جوئید؟ گفتند: نتوانند عباد کرد! فرمود: سزاوار آن است که اگر ایشان بتوانند شما را عبادت کنند؛ زیرا که این بتان صنعت شماست و شما ایشان را برآورده‌اید. در این وقت آن جماعت بر چندگونه سخن کردند! یکی گفت: خدای حلول کرد در مردمی که بر این صور بودند، لاجرم ما صورتهای ایشان را برآوردیم و تعظیم و تکریم ایشان را واجب شمردیم. و دیگری گفت: خداوندان این صور، مردمانی بودند که از این پیش عبادت خدای را نیکو کردند اکنون ما تمثال ایشان را برآورده‌ایم و تعظیم‌الله عبادت می‌کنیم.

و آن دیگر گفت: خدای خلق کرد آدم را و امر کرد ملائکه را به سجود او، و ایشان سجده کردند و ما سزاوارتریم به سجود آدم از ملائکه، چون آن زمان از ما فوت شده است، اکنون صورت آدم را برآورده‌ایم و سجده می‌کنیم. تَقْرُبًا إِلَى اللَّهِ كَمَا تَقْرُبُتِ الْمَلَائِكَةُ و این کاری شگفت نباشد، بلکه بدان ماند که شما سجده به مکه می‌کنید و در سایر بلاد محرابها نصب می‌کنید و قصد مکه می‌نمائید.

رسول خدای در جواب ایشان فرمود: خطا کرده‌اید و گمراه شده‌اید. آنگاه روی با نخستین کرد و گفت: شما به حلول خدای در هیاکل قائل شده‌اید، همانا خدای را به صفت مخلوق وصف کردید که در چیزی درآید که احاطه کند آن چیز بر او، پس فرق چیست میانه خدا و دیگر چیزها که در محل درمی‌آید؟ چون لون و طعم و رایحه و لین و خشونت و ثقل و خفت چگونه این محلول در آن محل حادث است و

خدای قدیم باشد و چگونه محتاج می شود به سوی محال کسی که پیش از محال بود، و چنانکه وصف کردید خدای را به صفت محدثات در حلول، هم لازم می آید که وصف کنید او را به زوال و فنا، زیرا که این صفات جمع است در محال و محلول در آن و این جمله متغیر است؟ و اگر بگوئید: متغیر نمی شود ذات باری تعالی از حلول، جایز است که بگوئید متغیر نمی شود از حرکت و سکون و سواد و بیاض و حمرت و صفرت، و همچنان صفت محدثین را به جمله از بهر خدای بشمارید و خدای از این برتر است. پس ایشان در جواب خاموش شدند.

آنگاه روی به گروه ثانی کرد و فرمود: شما عبادت می کنید صور بندگان را که عبادت خدای می کردند و سجده می کنید ایشان را و تحیت می فرستید و وجوه کریمه را نزد آن بر خاک می گذارید، اکنون بگوئید: از بهر عبادت خدای چه بجا گذاشته اید؟ مگر نمی دانید سزاوار کسی که عبادتش واجب است این نیست که با بندگانش برابر گذارید؟ چنانکه می بینید پادشاهان اگر پادشاهی را در تعظیم و خشوع با بنده اش برابر نهید، همانا از عظمت آن پادشاه کاسته خواهید بود، همچنان در تعظیم بندگان صالح خدای چون فزون طلبی کنید، از تعظیم خدای کاسته خواهید بود. ایشان نیز لب فرو بستند.

پس رسول خدای روی با گروه سیم کرد و فرمود: شما برای ما تشبیهی آوردید و مثلی کردید، همانا ما بندگان آفریدگان خدائیم و مأمور بدانچه امر شده ایم و ممنوع از آنچه منع شده ایم، و عبادت می کنیم خدای را از جهتی که اراده می کند و تعدی نمی کنیم از آنچه امر کرده، زیرا که نمی دانیم چه خواسته است؛ پس وقتی امر می کنید که عبادت کنیم متوجهاً الی الکعبه اطاعت می کنیم و اگر امر می کند به عبادت خود که توجه به دیگر بلاد آریم، هم اطاعت می کنیم، همانا امر کرد خدا به سجود آدم و امر نکرد به سجود صورت او که غیر اوست، و شما نتوانید این تمثال را قیاس از آدم کنید، زیرا که نمی دانید چنین حکم از خدای باشد، تواند بود که خدای مکروه بدارد این قیاس شما را چنانکه اگر مردی یک روز اذن بدهد شما را به دخول سرای خویش، بدین توانید قیاس کرد، و هر روز بی اجازت او به سرای او در رفت یا به خانه دیگر او بی امر او درآمد، و همچنان اگر مردی جامه ای از جامه های خود یا عبیدی از عبید خود را یا دابه ای از دواب خود را به شما بخشد، رواست که

بی اجازت او امثال آن اشیار از اموال او اخذ کنید؟ گفتند: نتوانیم چه در ثانی اجازت نکرده است.

پس فرمود: آیا خدا اولی باشد که در ملک او بی امر او تصرف نشود یا بندگان خدای اولی باشند؟ گفتند: همانا خدا اولی باشد، آنگاه فرمود: چگونه دانستید و کجا امر کرد شما را اینکه سجده کنید این صورت را؟ گفتند: ما را زمان ده تا در امر خویش نظر کنیم.

و از سه روز مدّت برنگذشت که تمامت آن مردم ایمان آوردند و جملگی بیست و پنج (۲۵) تن بودند.

### احتجاج قریش با پیغمبر ﷺ

و دیگر چنان افتاد که روزی، عْتَبَةَ بن رَبِيعَةَ و شَيْبَةَ بن رَبِيعَةَ و ابوسفیان بن حَرَب و نَضْر بن حَارِث بن کلدۀ و اخو بنی عبدالدار و ابوالْبَحْتَرِي بن هشام و اَسْوَد بن مُطَلِّب بن اَسِيد و زَمْعَةَ بن الاسود و وَلِيد بن مُغَيَّرَه و ابوجهل بن هشام و عبدالله بن ابی اُمَيَّة بن خَلْف و عاص بن وائل و ثُبَيْه و مُنَبِّه پسران حَجَّاج از قبیله بنی سَهْم و اُمَيَّة بن خَلْف و جمعی دیگر از قریش فراهم شدند و گفتند: کار محمد بزرگ شد و خطبی عظیم آورد، اکنون نخست باید او را بدین کردار زشت سرزنش کرد و بر بطلان امر او حجت آورد، باشد که او را تنبیهی رود و از این کردار دست بدارد؛ و اگر نه با او به سیف و سنان سخن خواهیم کرد. ابوجهل گفت: اکنون کیست که با او به مجادله سخن طراز کند و کفایت امر او را به کلام تواند کرد؟ عبدالله بن ابی اُمَيَّة الْمُخَزُّومِي گفت: من این کار به پای برم.

پس آن جماعت به نزدیک رسول خدای آمدند و انجمن شدند و نخستین، عبدالله بن ابی اُمَيَّة مَخَزُّومِي سخن آغازید و گفت: ای محمد دعوتی بزرگ آورده‌ای و سخنی بیمناک می‌گوئی و گمان کرده‌ای که تو رسول پروردگار عالمیانی، و هرگز سزاوار نیست خداوند آفرینش را مانند تو رسولی که از بشر باشد و مانند ما بخورد و مانند ما بیاشامد و در بازار چون ما برود، اینک پادشاه عجم و قیصر روم اگر رسولی اختیار کنند آن رسول خداوند قصور و خیام و عبید و خدّام خواهد بود، پس خدایی

که آفریدگار این پادشاهان باشد، چگونه چون تو رسول گیرد؟ و دیگر آنکه اگر تو پیغمبر خدایی یکی از فریشتگان خدای را با خود دار از بهر آنکه صدق سخن تو گواهی دهد و ما او را دیدار کنیم، بلکه اگر خدای اراده کرده بود که کسی را به سوی ما مبعوث کند یکی از فریشتگان خود را می فرستاد نه مانند ما بشری می انگیخت، مَا أَنْتَ يَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَجُلًا مَسْحُورًا وَ لَسْتَ بِنَبِيٍِّّ.

چون سخن بدینجا آورد رسول خدای فرمود: ای عبدالله، آیا سخن خویش را به پای بردی یا هنوز سخن داری؟ عبدالله باز آغاز سخن کرد و گفت: اگر خدای اراده کرده بود، رسولی به سوی ما فرستد، کسی را می انگیخت که مال و ثروتش از تمامت قریش افزون باشد. پس این قرآن که تو می گوئی خدای به من فرستاده باید از بهر ولید بن مُغَیْرَه فرستد که هم در مکه سکون دارد یا از بهر عُرْوَة بن مَسْعُود ثَقَفِي فرستد که در طایف زیستن می کند.

رسول خدای فرمود: آیا کلام تو به پای رفت؟ عبدالله باز سخن کرد و گفت: ما با تو ایمان نمی آوریم مگر اینکه این جبال عظیمه را از مکه دور کنی و این اراضی را گسترده فرمائی و چشمه های خوشگوار در جریان آری که ما بدین محتاجیم و در این اراضی به سختی روزگار بریم، و اگر این نکنی باری از بهر خویشتن باغی کن که از درخت رز و نخیل انبوه شود و آبهای روشن در خلال آن درختستان گشوده بدار و از ثمر آن خود بخور و نیز ما را بخوران، یا اینکه پاره ای از آسمان را بر سر ما فرود آور چنانکه خود می گوئی: وَ إِن يَرَوْا كِسْفًا مِّنَ السَّمَاءِ سَاقِطًا يَقُولُوا سَحَابٌ مَّرْكُومٌ<sup>۱</sup>.

یعنی: اگر بینند پاره ای از آسمان را فرود آینده از غایت استکبار و عناد گویند: این آسمان نیست، بلکه این ابری است در هم نشسته. تا این سخن سزاوار تو باشد. یا خدای را و جماعتی از فریشتگان را در پیش روی ما حاضر کن، یا اینکه خانه ای از زر خالص پدید آور و از آن زر با ما عطا فرمای تا بی نیاز شویم و از مقام خود برتر آئیم، چنانکه خود گوئی: خدای به من فرستاده كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَإِنْفٍ أَن رَّأَهُ اسْتَفْتَى<sup>۲</sup>. یعنی: حقا که آدمی هر آینه گردنکشی می کند به آنکه خود را بیند که توانگر شده است.

۱. سوره طور، ۴۴: اگر سقوط قطعه ای از آسمان را ببینند می گویند: ابری متراکم است.

۲. العلق، ۶ - ۷: آری انسان چون خود را بی نیاز بیند سرکشی پیشه کند.

یا اینکه بسوی آسمان صعود فرمای و از بر شدن به آسمان هم با تو ایمان نیاوردیم تا اینکه از خدای نامه‌ای بیاوری خطاب به عبدالله بن ابی‌امیه و این جماعت که با اوست به اینکه ایمان بیاورید به محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب و سخن او را به صدق دانید که او رسول من است.

آنگاه گفت: باز نمی‌دانم ای محمد، چون چنین کنی با تو ایمان خواهم آورد یا بر عقیدت خود باقی خواهم بود؟ بلکه اگر ما را به سوی آسمان صعود دهی و درهای آسمان را از بهر ما بگشائی تا درآئیم، خواهیم گفت: چشمهای ما را افسون کرده و سحری در ما تعبیه ساخته‌ای.

از اینجا است که خدای فرماید: وَ لَوْ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَاباً مِنَ السَّمَاءِ فَظَلُّوا فِيهِ يَعْرُجُونَ لَقَالُوا إِنَّمَا سُكَّرَتْ أَبْصَارُنَا بَلْ نَحْنُ قَوْمٌ مَسْحُورُونَ.<sup>۱</sup> یعنی: اگر بگشائیم بر ایشان دری از آسمان و در آنجا چون فرشتگان زیستن کنند و برزبر و زیر شوند از غایت عناد بر تشکیک خواهند بود و خواهند گفت: چشمهای ما را خیره کرده‌اند و در ما جادوئی بکار برده‌اند.

و این عبدالله پسر ابی‌امیه بن المغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم بود و مادرش عاتکه دختر عبدالمطلب بود.

مع‌الحدیث رسول خدای فرمود ای عبدالله، آیا دیگر سخنی بجای مانده یا جمله بگفتی؟ عبدالله گفت: آنچه گفتم ترا کفایت است آن حضرت فرمود: اَللّٰهُمَّ اَنْتَ السَّمِيعُ لِكُلِّ صَوْتٍ وَ الْعَالِمُ بِكُلِّ شَيْءٍ تَعَلَّمَ مَا قَالَهُ عِبَادُكَ. یعنی: الهی تو بهر بانگی شنوائی و بهر چیزی دانائی و می‌دانی سخن بندگان تو چیست. پس این آیت فرود شد و قَالُوا مَا لِهَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَ يَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ لَوْلَا أَنْزَلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونُ مَعَهُ نَذِيرًا.<sup>۲</sup> یعنی: گفتند: چیست این پیغمبر را که مثل مردمان می‌خورد خوردنی را و از بهر طلب معاش در بازار سیر می‌کند باید او ملکی باشد و اگر نه ملکی با او فرستاده شود تا او را یاری کند و مردمان را بیم دهد.

۱. الحجر، ۱۴ - ۱۵: اگر دری از آسمان به روی آنها می‌گشودیم که مرتب در آن عروج می‌کردند، باز هم می‌گفتند: ما را چشم‌بندی کرده‌اند بلکه ما قومی سحر شده‌ایم.

۲. الفرقان، ۷: گفتند: این چه رسولی است که غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود؟ چرا فرشته‌ای همراه او فرود نیامده است که مردم را بیم دهد.

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا إِيَّاهُمْ لِيَأْكُلُوا الطَّعَامَ وَيَمْشُوا فِي الْأَسْوَاقِ وَجَعَلْنَا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً أَتَصْبِرُونَ وَكَانَ رَبُّكَ بَصِيرًا.<sup>۱</sup> یعنی: ما نفرستادیم پیش از تو کسی از پیغمبران را جز اینکه ایشان بخورند خوردنی و بروند در بازارها از بهر کفایت کارهای خویش؛ و گردانیدیم بعضی از شما را برای بعضی دیگر آزمایش و امتحان، چنانکه به غنی، فقیر آزموده شود و اعمی به بصیر امتحان گردد آیا صبر می‌کنید بر ابتلا یا جزع و ناسپاسی آغاز می‌نهد و خدای بر هر دو آن بینا و داناست.

مع الحدیث رسول خدای فرمود: ای عبدالله. نخست گفتم: من خورنده طعام باشم چنانکه شما می‌خورید و گمان داری که رسول خدای نتواند چنین بود، همانا حُکَم از برای خداست یَفْعَلُ مَا يَشَاءُ وَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ هر چه می‌خواهد می‌کند و نیست از برای تو و از برای هیچ‌کس که با خدای اعتراض کند، مگر نمی‌بینی خدای بعضی از مردم را فقیر و بعضی را غنی و بعضی را ذلیل و بعضی را عزیز و بعضی را تندرست و بعضی را رنجور و بعضی را شریف و بعضی را وضع خلق کرد، و این جمله خورنده طعام‌اند و هیچ‌یک از این گروه را روانیست که بگوید، من چرا چنینم و آن دیگر چنان، و اگر از اینگونه سخن کنند بر خدای کافر شوند، پس جواب خداوند از بهر بندگان این است اَنَا الْمَلِكُ الْخَافِضُ وَالرَّافِعُ الْمَغْنِي الْمُفْقِرَ الْمُعَزِّزَ الْمُدِلُّ الْمُصْحِحُّ الْمُسْقِمُ وَ أَنْتُمْ الْعَبِيدُ لَيْسَ لَكُمْ إِلَّا التَّسْلِيمُ لِي وَالْإِنْقِيَادُ لِحُكْمِي فَإِنْ سَلَّمْتُمْ كُنْتُمْ عِبَادًا مُؤْمِنِينَ وَ إِنْ أَبَيْتُمْ كُنْتُمْ بِي كَافِرِينَ وَ بَعُوبَاتِي مِنَ الْهَالِكِينَ.

آنگاه رسول خدای ﷺ به مدلول: قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحِي إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ.<sup>۲</sup> فرمود: من مانند یک تن از بشرم جز اینکه خدای مرا به نبوت مخصوص فرموده. چنانکه بعضی از بشر را به توانگری و صحت بدن و جمال نیکو مخصوص فرماید و بعضی را این نعمت ندهد و کسی را سخنی نباشد، همچنان شما نباید انکار دارید، نبوت مرا اگر بهره شما نبوده است.

۱. الفرقان، ۲۰: ما پیش از تو رسولی را نفرستادیم مگر این که آنها هم غذا می‌خوردند و در بازارها راه می‌رفتند و ما بعضی از شما را وسیله آزمایش بعضی دیگر قرار داده‌ایم، آیا صبر می‌کنید، پروردگار تو بیناست.

۲. الکهف، ۱۱۰: بگو: من نیز بشری هستم مانند شما که به من وحی می‌رسد و معبود شما یگانه است.



و هم شما را نرسد که گوئید: شاهنشاه عجم و قیصر روم رسولان با ثروت و توانگر اختیار کنند، چرا خدای چنین نکرد؟ زیرا که خدای هر چه خود خواهد کند. همانا خدای پیغمبر خود را فرستاد که مردمان را به سوی پروردگار بخواند و خویشان را به زحمت اندازد در روزان و شبان، پس اگر در قصور جای کند و پرستاران بگمارد مردمان از دیدار او بازمانند و رسالت او ضایع بماند، چنانکه اگر پادشاهی خود را پوشیده بدارد، کار مملکت از دست بشود.

و خدای مرا مبعوث کرد بی مالی و ثروتی تا قدرت او بدانید، او مرا نصرت همی کند چنانکه بر ردّ و منع من دست نیابید و مرا ظفر خواهد داد بر قتل کردن و اسیر آوردن شما و بر بلاد شما مستولی خواهد ساخت و قدرت خدای در این بیشتر ظاهر شود که من بی مالی و ثروتی بر شما چیره شوم.

و اینکه گوئی اگر تو پیغمبری می باید فرشته خدا با تو آید که ما او را دیدار کنیم و بر صدق سخن تو گواهی دهد، همانا فرشته را نتوان دید و اگر حدّتی در بصر شما بادید آید و فرشته به صورت بشر دیدار شود هم خواهید گفت: او بشر است و فرشته نباشد، چه اگر به صورت بشر نباشد با او الف و انس نخواهید داشت و فهم مقالت او نخواهید کرد و اگر به صورت بشر آید او را فرشته نخواهید دانست. لاجرم خدای مبعوث کرد رسول خود را از بشر و ظاهر کرد بر دست او معجزاتی که بشر نتوانند آورد و اگر به دست فرشته معجزه آمدی از بهر شما برهانی نشدی، چه تواند بود که در نهاد دیگر فرشتگان نیز از آن معجزه پدید بود، چنانکه اگر مرغی پرواز کند، این معجزه نباشد چه همه مرغان بپرند، اما یکی از مردمان ببرد این معجزه بود، همانا خدای حجّت خویش را روشن کرده و بر شما سهل آورده است و شما طلب صعبی کنید که در آن حجّت نباشد.

آنگاه به مدلول: **أَنْظُرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ الْأَمْثَالَ فَضَلُّوا فَلَا يَسْتَبِيحُونَ سَبِيلاً**<sup>۱</sup>. یعنی: ای محمد، نیک نظر کن که چگونه مشرکین برای تو مثلها کرده اند و ترا مسحور خوانده اند، پس گمراه شدند و ترا که رسول خدایی ندانستند و وصی ترا نیز نخواهند دانست.

۱. سوره فرقان، ۹: ببین چگونه در این باب مثلها زدند و گمراه شدند که دیگر قدرت پیدا کردن ندارند.

بالجمله پیغمبر ﷺ فرمود: ای عبدالله، و اینکه تو مرا مردی مسحور و سحرپیشه خواندی چگونه من چنین باشم؟ و حال آنکه شما صحت تمیز من و حصافت عقل مرا مجرب داشته‌اید، اینک چهل (۴۰) سال است در میان شما بر خطا و زلّتی نرفته‌ام و کذبی و جنایتی نیاورده‌ام و هیچ مردی بی تأیید خدای این نتواند کرد.

آنگاه فرمود: ای عبدالله، اینکه گوئی چرا این قرآن در مکه بر ولید بن مُغیره فرود نشد یا در طایف بر عروه نیامد که ایشان را مال فراوان بود، همانا مال این جهانی در نزد خدای خطری ندارد و عظیم نباشد چنانکه در نزد تو عظیم و باخطر است، بلکه اگر تمامت دنیا در نزد خدای برابر بال پشه بود کافران و مشرکان را شربتی از آب نمی‌داد و خداوند بهره مردمان را به رضای تو نگذاشته است، بلکه به هرکس هرچه خود خواهد دهد و همچنان نبوت را به هرکه خود خواست بداد و کار همه بر عدل کند و آن را برگزیند که در دین برگزیده است و آن را دور دارد که از دین دور افتاده است و در مال و حال کس نبیند و این مال از فضل اوست که مردمان یابند و کس را نرسد که گوید: چون مرا مال دادی هم نبوت بخش، چنانکه کسی را نرسد که گوید مرا که مال دادی جمال نیز عطا یا شرف دادی ثروت نیز عنایت فرمای. چه یکی را مال باشد و جمال نباشد و یکی را شرف باشد و غنی نباشد.

حکم از برای خدا است به هرکس هرچه خواهد بهره رساند و افعال او همه پسندیده است و از اینجاست که خدای فرماید: **وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِّنَ الْقُرَيْتَيْنِ عَظِيمٍ**<sup>۱</sup> یعنی گفتند: چرا فرود فرستاده نشد این قرآن بر ولید در مکه و یا بر عروه در طایف؟

آنگاه می‌فرماید: **أَهُمْ يُقْسِمُونَ رَحْمَةَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِّيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُخْرِيًّا**<sup>۲</sup> یعنی: ای محمد آیا ایشان بخش می‌کنند رحمت پروردگار تو را که نبوت است و کلید رسالت به دست ایشان است که در کف هرکه خواهند گذرانند؟ ما قسمت کرده‌ایم در میان ایشان معیشت

۱. الزخرف، ۳۱: گفتند: چرا این قرآن بر مرد بزرگی از این دو شهر نازل نشده است.

۲. الزخرف، ۳۲: مگر آنها قسمت‌کننده رحمت پروردگارت هستند حال آن که ما معاش آنها را در زندگی دنیا میانشان تقسیم کردیم و درجات بعضی را بالاتر از دیگران قرار دادیم تا بعضی از آنان بعضی دیگر را به خدمت گیرند.

ایشان را زیرا که از تدبیر آن عاجزند، پس چگونه در کار نبوت مداخلت کنند، و ما رفعت داده‌ایم بعضی از مردمان را بر بعضی تا هریک با دیگری محتاج باشند و کار این جهان به نظام شود، چنانکه پادشاهی به علم و فضل فقیری محتاج شود و فقیر را به مال و ثروت پادشاه احتیاج افتد و حال آنکه پادشاه را نرسد که گوید: چرا آن حصافت رأی فقیر را بر ثروت و سلطنت من نیفزودی و هم فقیر را نرسد که گوید: چرا مال پادشاه را با این عقل و دانش که مرا ندادی؟

بعد از آن رسول خدای فرمود: ای عبدالله، اینکه گفتم ما با تو ایمان نیاوریم تا بگشائی در زمین مکه چشمه آب و صعب زمین را سهل کنی و چشمه‌های جاری فرمائی که ما بدان محتاجیم. همانا تو نادانی به حجّت خدای، آیا اگر تو زمینی را به صلاح آری و چشمه‌ای پدید کنی، رسول خدای خواهی بود؟ گفت: بدین رسول نشوم. فرمود: بسی مردم در طایف، اراضی فاسده را اصلاح کرده‌اند و چشمه‌ها برانگیخته‌اند و بدین کردار پیغمبران خدای نشده‌اند، من اگر نیز در مکه این کار به پیا برم حجّتی از بهر نبوت من نخواهد بود. و اینکه گفتم از بهر خود بوستانی کن از نخیل و عنب و بخور و بخوران و در خلال درختستان آن باغ انهار خوشگوار جاری کن، از بهر اصحاب تو. در طایف از این گونه باغ و بوستان بسی هست و بدین انبیاء نشده‌اند، همانا شما با عقول ناقصه خود با چیزی احتجاج کنید که از بهر شما حجّتی نباشد و رسول خدای برتر از آن است که اقتفا به عقول ضعیفه شما کند.

آنگاه فرمود: ای عبدالله، گفتمی یا پاره‌ای از آسمان بر سر ما فرود شود، همانا در سقوط آسمان بر سر شما هلاکت شماست و از رسول خدای خواسته‌ای که ترا هلاک کند و رسول خدای اقامه حجّت خدای کند نه اینکه بر طریق طلب بندگان جاهل رود، چه ایشان نادانند و دست از طلب ندارند، باشد که طلب محال کنند. آیا ندیده‌ای طبیب را که دواى علت را بکار بندد؟ و هیچ نبیند که مریض آن دوا را مکروه می‌دارد یا پسندیده. می‌داند هم‌اکنون شما بیمارانیید و خدای طبیب شماست اگر دواى او را به کار بندید شفا یابید و اگر نه مریض خواهید شد.

آیا دیدی ای عبدالله حاکمی از مدعی طلب بی‌نه کند بر وفق رضای مدعی علیه، چه اگر این بودی هیچ حق آشکار نشدی؟ لاجرم رسول خدای بر دعوی خویش حجّت کند و معجزه آرد نه بدانچه شما طلبید و این آیتها را خدای بدین سخنان

فرستاد: وَ قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ تَنْجِرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِّنْ نَّخِيلٍ وَ عِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا أَوْ تُسْقِطَ تِلْكَ الْأَشْيَاءَ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسْفًا.<sup>۱</sup> آنگاه رسول خدای فرمود: ای عبدالله، اینکه گفتی: خدای را با گروهی از ملائکه نزد ما حاضر کن تا او را مشاهده کنیم طلب محالی کرده‌ای؛ زیرا که خدای چون مخلوق نیست که بیاری و ببری و حرکت بدهی و مقابل بداری، بلکه این صفت اصنام ضعیفه شماست که نه چشم دارند و نه گوش و نه دفع ضرر از شما توانند کرد و نه از دیگری، و تو ای عبدالله، در طایف ضیاع و عقاری را مالکی و کارگذاری چند منصوب داری که فرمان خویش با سفر ابدیشان رسانی، آیا رواست که خادمان تو تصدیق سفرای تو نکنند و گویند تا عبدالله را حاضر نکنید و ما از دو لب او نشنویم فرمان نبریم؟ یا از برای سفرای توست که نشانی و حجّتی بر صدق رسالت از تو آرند و فرمان ترا بگذارند؟ عبدالله گفت: این قدر کافی باشد.

فرمود: چون رسولان ترا روا نیست که باز آیند و گویند برخیز و به طایف حاضر شو تا خادمان ترا معاینه کنند و اصغای فرمان نمایند، چگونه از رسول خدای می خواهی که به نزد خداوند شوی و او را امر و ناهی گردد؟ و خداوند باری این آیت بدین فرستاد: أَوْ تَأْتِي بِلَهُ وَالْمَلِكَةِ قَبِيلًا.<sup>۲</sup>

آنگاه فرمود: ای عبدالله، اینکه گفتی: از بهر خویشتن خانه از زر بیاور آیا ملک مصر را که خانه از زر باشد هرگز بدان پیغمبر خدای بشود؟ همچنان واجب نیست از برای نبوت محمد خانه زر.

و اینکه گفتی: به سوی آسمان صعود کن و از صعود تو نیز ایمان نیاورم تا از بهر ما کتابی نیاوری که آن را قرائت کنیم، تو در صعود به آسمان که اصعب از نزول است خود گوئی که ایمان نیاورم، پس در نزول نیز ایمان نخواهی آورد. و خود گفتی: از پس قرائت هم نمی دانم ایمان خواهم آورد یا منکر خواهم بود، لاجرم تو اقرار کردی که معاندت کنی حجّت خدای را، پس تأدیب تو به دست اولیای خداست از

۱. اسراء، آیات ۹۰ - ۹۲: گفتند: ما هرگز به تو ایمان نمی آوریم تا چشمه‌ای از زمین برای ما روان کنی یا نخلستان و تاکستانی در اختیار باشد و جویباران در میان آن جاری سازی یا آسمان را آن چنان که می اندیشی بر ما فرود آوری.

۲. اسراء، ۹۲: یا خدا و فرشتگان را در برابر ما حاضر کنی.

مردمان و فرشتگانی که نگاهبان جهنم‌اند قال الله تبارک و تعالی اَوْيَكُونُ لَكَ يَتِيْتُ مِنْ زُخْرُفٍ اَوْ تَرْقِي فِي السَّمَاءِ وَ لَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّى تَنْزَلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرُؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنْتُ اِلَّا بَشَرًا رَسُوْلًا!

پس پیغمبر ﷺ فرمود: نیست بر من جز اینکه اقامه حجّت خدای کنم و نیست بر من که بر خدای امرکننده باشم، چون رسول یکی از پادشاهان که چون نزد مخالفان روند، پیام پادشاه را بگذارند و از خود سخنی نیارند.

در این هنگام ابوجهل گفت: ای محمد آیا نیست که قوم موسی به صاعقه سوختند، آن وقت که سؤال کردند از موسی که می خواهی خدای را آشکار ببینم؟ فرمود: چنین بود. پس ابوجهل گفت: اگر تو پیغمبری همچنان ما را به صاعقه بسوزان؛ زیرا که ما آشد از آن خواسته ایم که قوم موسی خواستند، چه ایشان گفتند: بنما خدای را به ما آشکار؛ و ما گوئیم ایمان نمی آوریم جز اینکه بیاوری خدای را با فرشتگان در برابر ما.

رسول خدای فرمود: ای ابوجهل، آیا نشنیده ای قصه ابراهیم خلیل عليه السلام را چنانکه خدای فرماید: وَ كَذَلِكَ نُرِي اِبْرَاهِيْمَ مَلَكُوتَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَ لِيَكُوْنَ مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ.<sup>۲</sup>

همانا خدای ملکوت آسمان و زمین را بر ابراهیم باز نمود تا هر پوشیده آشکار معاینه کرد، ناگاه مردی را همی دید که با زنی بیگانه در آمیخته، پس خدای را بخواند تا ایشان را هلاک ساخت، از پس آن زن و مردی دیگر دید که هم کار بدین گونه کنند، ایشان را نیز نابود ساخت، چون نوبت به زن و مرد چهارم رسید و قصد دعای بد کرد، خطاب رسید که ای ابراهیم، عنان خویش را کشیده بدار و دعای خود را از بندگان من بازگیر.

يٰۤاِبْرٰهِيْمُ اَكْفَفْ دَعْوَتَكَ عَنْ عِبَادِيْ وَ اِمَائِيْ فَاِنِّيْ اَنَا الْغَفُوْرُ الرَّحِيْمُ الْجَبَّارُ الْحَلِيْمُ

۱. اسراء، ۹۳: یا خانه ای پر نقش و نگار از سیم و زر داشته باشی یا به آسمان صعود کنی، ولی به آسمان رفتنت را باور نمی کنیم مگر کتابی بر ما نازل کنی که آن را بخوانیم. بگو: پروردگار من منزّه است، مگر من جز بشری پیام آور هستم.

۲. سوره الانعام، آیه ۷۵: این چنین ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم نشان دادیم تا از اهل یقین گردد.

لَا تُضِرُّنِي ذُنُوبُ عِبَادِي كَمَا لَا تَنْفَعُنِي طَاعَتُهُمْ وَ لَسْتُ أَسْوُسُهُمْ بِشِفَاءِ الْغَيْظِ  
 كِسْيَاسَتِكَ فَأَكْفُفْ دَعْوَتَكَ عَنِ عِبَادِي وَ إِمَائِي فَإِنَّمَا أَنْتَ عَبْدٌ نَذِيرٌ لِأَشْرِيكَ  
 فِي الْمَمْلِكَةِ وَ لِأُمَّهِيْمِنُ عَلَيَّ وَ لِأَعْلَى عِبَادِي وَ عِبَادِي مَعِيَ بَيْنَ خِصَالٍ ثَلَاثٍ إِمَّا  
 تَابُوا إِلَيَّ فَتُبْتُ عَلَيْهِمْ وَ غَفَرْتُ ذُنُوبَهُمْ وَ سَتَرْتُ عُيُوبَهُمْ.

وَ إِمَّا كَفَفْتُ عَنْهُمْ عَذَابِي لِعِلْمِي بِأَنَّهُ سَنُخْرِجُ مِنْ أَصْلَابِهِمْ ذُرِّيَّاتٍ مُؤْمِنِينَ فَأَرْفِقُ  
 بِالْأَبَاءِ الْكَافِرِينَ وَ أَتَأْتِي بِالْأُمَّهَاتِ الْكَافِرَاتِ وَ أَرْفَعُ عَنْهُمْ عَذَابِي لِخُرُوجِ ذَلِكَ الْمُؤْمِنِ  
 مِنْ أَصْلَابِهِمْ فَإِذَا تَزَايَلُوا حَلَّ بِهِمْ عَذَابِي وَ حَاقَ بِهِمْ بَلَاءِي وَ إِنْ لَمْ يَكُنْ هَذَا وَ لَا هَذَا  
 فَإِنَّ الَّذِي أَعَدَدْتُهُ لَهُمْ مِنْ عَذَابِي أَعْظَمُ مِمَّا تُرِيدُهُمْ بِهِ فَإِنَّ عَذَابِي لِعِبَادِي عَلَيَّ  
 حَسَبِ جَلَالِي وَ كِبْرِيَائِي يَا إِبْرَاهِيمُ فَخَلَّ بَيْنِي وَ بَيْنَ عِبَادِي فَإِنِّي أَرْحَمُ بِهِمْ مِنْكَ وَ  
 خَلَّ بَيْنِي وَ بَيْنَ عِبَادِي فَإِنِّي أَنَا الْجَبَّارُ الْحَلِيمُ الْعَلَامُ الْحَكِيمُ أَدَّبَرُهُمْ بِعِلْمِي وَ أَنْقَذُ  
 فِيهِمْ قَضَائِي وَ قَدْرِي.

یعنی: ای ابراهیم، بازدار دعوت خویشان را از بندگان و کنیزکان من که من  
 خداوند حلیم بخشنده‌ام، زیان نمی‌کند عصیان بندگان مرا چنانکه طاعت ایشان مرا  
 سود نکند، و من سیاست نمی‌کنم بندگان خود را که خشم خویشان را بنشانم،  
 چنانکه تو سیاست کنی، بازگیر دعوت خود را از بندگان و کنیزان من، همانا تو بنده  
 ترساننده شریک در پادشاهی و شاهد بر من و بر بندگان من نیستی، همانا بندگان من  
 با من بر سه گونه‌اند: یا بازگشت کنند و عصیان ایشان را معفو دارم، یا عذاب خویش  
 را از ایشان بازگیرم، از این روی که می‌دانم بندگان مؤمن از اصلاب<sup>۱</sup> ایشان با دید  
 خواهد شد تا آنگاه که این شرف از ایشان زایل شود، پس بلای من ایشان را فرو  
 گیرد، و اگر این هر دو نیست از بهر ایشان عذاب خویش را آماده کنم، عذابی بزرگتر  
 از آنچه تو اراده می‌کنی؛ زیرا که عذاب من از برای بندگان من در خور جلال و  
 کبریائی من است، ای ابراهیم بگذار مرا با بندگان خود زیرا که من بخشنده‌ترم با  
 ایشان از تو و خداوند جبار و حلیم و علام و حکیم و تدبیر امور ایشان را به علم  
 خویش می‌کنم و می‌رانم قضا و قدر خود را در ایشان.

۱. اصلاب جمع صلب، پشت، تیره.

### معجزه پیغمبر

مع الحدیث از پس این قصه رسول خدای فرمود ای ابوجهل، زود باشد که از صُلب تو فرزندی بادید آید که اطاعت خدای کند و از اینجاست که خداوند از تو عذاب برگرفت و این‌گونه است حال این جماعت که با تو همراه‌اند، چه بعضی ایمان آورند و بعضی را از ذریت مؤمنین پدیدار آیند و با محمد بگردند و اگر نه عذاب خدای بدیشان فرود می‌شد و جمله را فرومی‌گرفت، اکنون به سوی آسمان نظر کن.

و ابوجهل چون سر برداشت درهای آسمان را گشاده یافت و آتش همی دید که از فلک فرود آمد تا نزدیک به کتف مشرکین رسید و حدت آتش در اکتاف ایشان اثر کرد، چنانکه پشت ابوجهل و آن کافران لرزیدن گرفت. رسول خدای فرمود بیم مدارید که خدای شما را هلاک نمی‌کند بلکه این آیتی است که شما را می‌نماید، پس نوری از پشت آن جماعت سر برزد و آن آتش را دفع همی داد تا به آسمان پیوست، پس رسول خدای فرمود: این انوار از آنان است از ذریت این جماعت که با من ایمان خواهند آورد؛ و هم از بعضی از ایشان که خود نیز ایمان آورند.

و با این همه ابوجهل آن جماعت را برداشته مراجعت کرد و همچنان بر رسول خدای انکار داشت و بر کین و کید بیفزود، پس با مردم خود گفت: کار محمد بزرگ شد، زود باشد که بر ما پادشاهی کند و من با خویشان پیمان نهاده‌ام که چون فردا محمد به نماز ایستد سنگی گران بر سر او فرود آرم و او را نابود کنم، آیا از پس آن شما مرا با بنی‌هاشم خواهید گذاشت یا اعانت من خواهید کرد؟ گفتند: سوگند با خدای که هرگز ترا وا نگذاریم.

### معجزه دیگر

پس ابوجهل روز دیگر سنگی برداشت و آهنگ پیغمبر کرد در هنگامی که رسول خدای در میان رکن یمانی و رکن اسود به نماز بود و هنوز قبله به سوی شام داشت، بالجمله ابوجهل راه با پیغمبر ﷺ نزدیک کرد و هنگامی که آن حضرت را در سجده

یافت تصمیم عزم داد که آن سنگ را بر سر مبارکش فرود آرد، ناگاه شتری را دید که دهان باز کرده قصد او کرد و دندانه‌ها بدو نمود، چنانکه مرگ را معاینه کرد. پس ابوجهل سخت بترسید و رنگ از چهره‌اش بگشت و بگریخت و خویشتن را به انجمن قریش انداخت. ایشان گفتند: هان ای ابوجهل، ترا چه افتاد و این دهشت از کجا خاست؟ او قصه خویش را بگفت. و این خبر از پیغمبر ﷺ آورده‌اند که آن شتر، جبرئیل علیه السلام بود و اگر ابوجهل نزدیک می‌شد او را به دم درمی‌کشید و نابود می‌ساخت.

### خبر نضر بن حارث

مع القصة چون ابوجهل آن قصه بگفت، نضر بن حارث بن کِلْدَة بن علقمة بن عبد مناف بن عبدالدار بن قُصَیّ برخاست و گفت: ای قریش، امری بزرگ بر شما وارد شده است، همانا محمد از کودکی در میان شما بزرگ شد و در امانت و صداقت از شما پیشی داشت تا اکنون که به شیخوخت رسیده از او جز راستی دیده نشده، اگر گوئید: او ساحر است، نه والله ما ساحران دیده‌ایم و نفت<sup>۱</sup> و عقد ایشان را دانسته‌ایم؛ و اگر گوئید: کاهن است، لا والله ما کاهنان را شناخته‌ایم و سجع و تخالج ایشان را دانسته‌ایم؛ و اگر گوئید: شاعر است، لا والله ما هرگونه شعر را دیده‌ایم و هزج و رجز آن را یافته‌ایم، و اگر گوئید: مجنون است، لا والله ما جنون و خنق و وسوسه آن را فهمیده‌ایم. ای جماعت قریش، نیک نظر کنید سوگند با خدای که کاری بزرگ بر شما آمده است دفع آن را نیک اندیشه کنید.

### انزول آیات قرآن بر دم کفار

و این نضر از شیاطین قریش بود، و رسول خدای را بسیار می‌آزرد و مردمان را به عداوت آن حضرت می‌گماشت و خود روزی چند به حیره رفت و قصه رستم و

۱. نفت: به دل کسی القا کردن چیزی.



اسفندیار و دیگر ملوک عجم از کتب تواریخ فرا گرفته به مکه باز آمد و مردمان را گرد خود انجمن کرد و آن قصه‌ها را بر ایشان عرضه می‌داشت، و می‌گفت: از کنار محمد دور شوید و گوش به سخنان او نکنید که این داستانهای من نیکوتر از آن است، پس خدای این آیت در حق او فرستاد: **وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ وَ جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَ أَنْ يَرَوْ كُلَّ آيَةٍ إِلَّا يُؤْمِنُوا بِهَا حَتَّى إِذَا جَاءُوكَ يُجَادِلُونَكَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ**<sup>۱</sup>

یعنی ای محمد: از کفار مکه بسی هستند که گوش فرا می‌دارند بسوی تو وقتی که قرآن می‌خوانی، و ما افکنده‌ایم بر دلهای ایشان پوششها تا فهم نکنند و نهاده‌ایم در گوشهای ایشان گرانی تا سخن حق نشنوند از آن کفر که در نهاد ایشان است و اگر ببینند هر معجزه‌ای که از تو طلبند ایمان نیارند تا چون بیایند ترا خصومت کنند، می‌گویند آنها که کافر شدند نیست این کتاب مگر قصه مردم گذشته.

و هم خدای فرماید: **وَ إِذَا تُلِيٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا قَالُوا قَدْ سَمِعْنَا لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَذَا إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ**<sup>۲</sup>

یعنی: چون بر نضر و دیگر مشرکان خوانده شود آیتهای کتاب ما، گویند که: به درستی که شنیدیم این کلام را اگر خواهیم هر آینه بگوئیم مانند آن، نیست این، مگر افسانه‌های گذشتگان. و خدای در چند جای یاد ایشان کرده و بدین اختصار رفت.

### سؤال مشرکین از پیغمبر ﷺ

و دیگر چنان افتاد که مردم قریش این نضر بن حارث و عقبه بن ابی معیط را بسوی مدینه گسیل نمودند تا در کار رسول خدای ﷺ از احبار یهود سؤال کنند و چیزی معلوم دارند. پس ایشان به مدینه رفته فحص حال پیغمبر ﷺ نمودند. و

۱. الانعام، ۲۵: عده‌ای از آنها به تو گوش می‌دهند و ما بر دلهایشان پرده افکنده‌ایم تا آن را در نیابند و گوشهایشان را سنگین کردیم و اگر معجزه‌ای ببینند ایمان نمی‌آورند تا این که نزد تو آیند و مجادله کنند و کافران گویند: این جز افسانه‌های گذشتگان نیست.

۲. الانفال، ۳۱: چون آیات ما بر آنها خوانده شود، گویند: شنیدیم، اگر ما بخواهیم مانند آن را خواهیم گفت، این‌ها جز افسانه‌های پیشینیان نیست.

علمای یهود در جواب گفتند: شما را می آموزیم که از وی سه سؤال کنید، هرگاه جواب گوید پیغمبر خواهد بود، و گرنه سخن او بر کذب است. اول سؤال کنید از جوانان گذشته که قصه‌ای بس عجب دارند؛ و دیگر سؤال کنید از مردی که مشرق و مغرب جهان را بگشت، سیم پرسش کنید که روح چیست؟  
 پس عُقْبَةُ بنِ أَبِي مُعَيْطِ بنِ ابی عَمْرٍو بنِ أُمِّیَّةِ بنِ عبدشمس بن عبدمناف شاد شده و نُضْر بن حارث را برداشت و به مکه بازآمد، و این سخن با قریش بگفت. پس همگی همداستان شده به نزدیک رسول خدای آمدند و آن هر سه سخن را پرسش کردند.

### انقطاع وحی

آن حضرت فرمود: فردا به گاه حاضر شوید و پاسخ بشنوید. و در این کلمه نفرمود. انشاءالله. از این روی وحی منقطع گشت و تا پانزده (۱۵) روز جبرئیل علیه السلام بدان حضرت فرود نشد، مردمان قریش زبان به هذیان باز کردند، بعضی گفتند: رسول خدای از پیغمبری معزول گشت و دیگر پیام بدو نیامد، و جماعتی گفتند: آن حضرت سخن به کذب کرد و گفت: فردا جواب گویم و اینک پانزده (۱۵) روز برفت و جواب نیاورد.

پیغمبر صلی الله علیه و آله از این سخنان محزون همی گشت، پس جبرئیل آمد و سوره کهف بیاورد و این آیت بخواند: **وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكَ غَدًا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ**.<sup>۱</sup> یعنی: مگوی مر چیزی را که قصد داری به درستی که من کننده‌ام، فردا مگر آنکه خواهد خدای تعالی.

رسول خدای با جبرئیل فرمود که: چندان بر من فرود نشدی که مردم مکه ظن بد در حق من کردند. عرض کرد که: من به فرمان خدای توانم آمد. بالجمله سوره کهف را بر آن حضرت بخواند و قصه اصحاب کهف و حدیث ذوالقرنین را مکشوف داشت. چنانکه از این بیش در ذیل قصه ذوالقرنین و حدیث اصحاب کهف مرقوم

۱. الکهف، ۲۳ و ۲۴: هرگز نگو فردا چنین می‌کنم مگر این که خدا بخواهد.

افتاد - و در جواب سؤالی که از روح کردند این آیت آمد: **وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَ مَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا<sup>۱</sup>**.

یعنی: ای محمد می پرسند ترا از کیفیت روح که بدن ایشان بدان زنده است، بگو روح از امر پروردگار من است، یعنی از مبدعاتی است که به امر «کن» کاین شده بی ماده، و از آن جمله است که مخصوص است به علم خدای و غیرحق را بدو راه نیست و داده نشده اید شما مگر اندکی از دانش.

باجمله آن جماعت همچنان بر انکار خویشتن بودند و می گفتند: این قرآن را رحمن بر رسول خدای القا می کند و او بر ما می خواند چه مُسَيَّلَمَه را که در یمامه سکون داشت رحمن می نامیدند و چون این آیت بیامد: **لَا تُبْقِي وَ لَا تَذَرُ لَوْ أَحَدٌ لِّلْبَشَرِ عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ<sup>۲</sup>** یعنی: باقی نگذارد گوشت و پوست بر هیچ دوزخی، بلکه همه را بسوزد و خدای از نو بدن ایشان را برآورد و دست باز ندارد تا دیگر باره نسوزد و بر آن آتش نوزده (۱۹) ملک گماشته است.

### [سخنان ابوجهل با قریش]

ابوجهل به تمسخر زبان گشاد و گفت: ای جماعت قریش گمان نکنید که محمد تواند شما را به آتش عذاب کرد؛ زیرا که عدد و عدت شما بسیار است از نوزده (۱۹) تن که او گوید، چه برآید. پس این آیت آمد: **وَ مَا جَعَلْنَا أَصْحَابَ النَّارِ إِلَّا مَلَائِكَةً وَ مَا جَعَلْنَا عِدَّتَهُمْ إِلَّا فِتْنَةً لِّلَّذِينَ كَفَرُوا<sup>۳</sup>** یعنی: و ما نگردانیده ایم پاسبانان دوزخ را مگر فرشتگان که قوی ترین خلق اند. چنانکه در خبر است که رئیس ایشان مالک با هیجده (۱۸) تن دیگر نگاهبان دوزخ اند و چشمهای ایشان چون برق درخشنده و دندانها چون حصارهای بلند و از دهان ایشان آتش همی زبانه زند و از دوش تا دوش

۱. الاسراء، ۸۵: در باره روح از تو می پرسند. بگو: روح از امر پروردگار من است و جز اندکی از دانش به شما داده نشده است.

۲. المدثر، ۲۸ - ۳۰: نه باقی گذارد نه رها کند پوست را بسوزاند گماردگانش نوزده نفرند.

۳. المدثر، ۳۱: نگاهبانان دوزخ را جز از میان فرشتگان قرار ندادیم و شمار آنها را جز برای آزمایش کافران معین نکردیم.

هریک، یک ساله راه است و یک تن از ایشان در کزتی هفتاد هزار (۷۰۰۰۰) کافر را در دوزخ از گوشه‌ای به گوشه‌ای درافکنند پس خدای می‌فرماید: ما عدت ایشان را فتنه کافران کردیم تا گمان نکنند که نوزده (۱۹) تن چگونه مردمی کثیر را مقهور توانند کرد.

مع الحدیث مشرکین در اضرار و انکار آن حضرت سخت‌کوش بودند و اگر کسی را فهم می‌کردند که از بهر اصغای قرائت نزدیک آن حضرت می‌شد او را رنجه می‌ساختند و آن حضرت به جهر قرائت می‌فرمود، پس این آیت آمد: **وَلَا تُجَهِّرْ بِصَلَاتِكَ وَلَا تُخَافِتْ بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا**<sup>۱</sup>. یعنی: آشکارا مدار قرائت نماز خود را و آواز نیز فرومدار، بلکه در میان جهر و اخفات اقتصاد بجوی، یعنی چندان جهر مکن که همه مشرکان آگاه شوند و آن کسان را که از بهر شنیدن قرائت قرآن به نزدیک تو آیند بازدانند و منع و زجر کنند و چندان آواز خویشان را فرومدار که چون کسی به نزدیک آید نتواند اصغای حرفی کرد.

### خبر عبدالله بن مسعود

روزی چنان شد که اصحاب آن حضرت یکدیگر را همی گفتند: سخت نیکو بود اگر کسی توانست کلمات قرآن را بر قریش قرائت کرد، باشد که ایشان را تنبیهی شود و عبدالله بن مسعود از میانه سر برداشت که من این کار به پای برم. گفتند: ای عبدالله، از بهر این کار کسی باید که سید قوم و صاحب عشیرت باشد تا اگر کفار از بهر شکنجه او برخیزند، ایشان حفظ و حراست او کنند. عبدالله گفت: حافظ و حارس من خداوند باری است.

و روز دیگر به کعبه آمد و نزدیک قریش بایستاد و سورة الرَّحْمَنِ را به آواز بلند خواندن گرفت. مردم قریش در پیرامون او انجمن شدند و آن کلمات را بشنیدند و ندانستند آن چیست. بعضی گفتند: این کلماتی است که به محمد آمده است، پس همگی دست بر او بگشادند و او را سخت بزدند و او همچنان در زیر لطمه و

۱. الاسراء، ۱۱۰: نمازت را نه بسیار بلند بخوان و نه چندان آهسته، حد واسط این دو را برگزین.

شکنجه قریش قرائت خویش را به پای آورد و به نزد اصحاب رسول بازآمد و اثر آن زخمها و شکنجه‌ها از اندام او پدیدار بود. اصحاب به او گفتند: ما بر تو از این می‌ترسیدیم. عبدالله گفت: این سهل چیزی است در راه دین، اگر خواهید هم فردا بروم و برخوانم؟ گفتند: کفایت باشد، چه قریش بدانچه مکروه می‌داشتند برسیدند.

### اصغای قریش قرآن را

اما بزرگان قریش نیک دوست می‌داشتند کلمات قرآن را اصغا فرمایند و از بیم آنکه مردمان پیروی ایشان کنند و باشد که بدین پیغمبر ﷺ در آیند خویشان داری می‌کردند.

شبی چنان افتاد که ابوسفیان بن حرب و ابوجهل و اُخنس بن شریق پسر عمرو بن وهب الثقفی که حلیف بنی زُهره بود از بهر اصغای قرائت قرآن از خانه خویش بیرون شدند، و در اطراف خانه پیغمبر ﷺ هر یک در گوشه‌ای پنهان شدند و گوش فرا داشتند و در نماز، قرائت آن حضرت را بشنیدند و تا صبحگاه ببودند و آنگاه که مراجعت کردند در راه یکدیگر را دریافتند، و با هم گفتند: نیاید سُفهای قوم این کلمات را اصغا نمایند، مبادا که در نفس ایشان چیزی واقع شود، پس برفتند و شب دیگر بیامدند.

و هم آن شب گوش بداشتند و بشنیدند و صبحگاه با یکدیگر پیمان نهادند که دیگر بدان طلب بیرون نشوند و به خانه‌های خویش شدند، چون روز برآمد اُخنس بن شریق عصای خود را برگرفت و به خانه ابوسفیان رفت و گفت: ای اباحنظله چه شنیدی از محمد؟ در جواب گفت: ای اباثعلبه سوگند با خدای که شنیدم چیزها که بعضی را دانستم و قصد او را فهم کردم و هم چیزها شنیدم که ندانستم و قصد او را فهم نکردم. اُخنس گفت: سوگند با خدای که مرا نیز کار بر این رفت. و از آنجا به نزدیک ابوجهل آمد و گفت ای اُبوالحکم رأی تو بر چیست از آنچه از محمد شنیدی؟ گفت: در میان ما و بنی عبد مناف بر سر شرف منازعت و مبارات است مانند دو اسب که در رهان باشد، ایشان می‌گویند از ماست پیغمبری که از آسمان وحی بدو می‌آید، من هرگز آن را فهم نکنم و سوگند با خدای که هرگز بدو ایمان

نیارم.

## انزول آیات قرآن بر ذم قریش<sup>۱</sup>

و چون رسول خدای بر ایشان قرائت قرآن می کرد زبان به سخره باز می کردند و چون اصغای کلمه بسم الله می کردند انگشت بر صماخ<sup>۱</sup> خویش محکم کرده می گریختند و خدای این آیت بدین فرستاد و إِذَا ذُكِرَتْ رَبُّكَ فِي الْقُرْآنِ وَخَذَهُ وَلَوْ عَلَىٰ أَذْبَارِهِمْ نُفُورًا<sup>۲</sup> یعنی: ای محمد هرگاه یاد می کنی پروردگار خود را مشرکین پشت می کنند و می گریزند.

و بسی بود که رسول خدای می فرمود: مرا با قریش هیچ زحمتی نیست جز اینکه یک سخن گویند و پادشاهان عرب و عجم شوند و در بهشت پادشاهان باشند و آن سخن این است که گواهی دهند به یگانگی خدای و رسالت من. و ایشان همی گفتند که: این کی شود که ما سیصد و شصت (۳۶۰) خدای را بگذاریم و پرستش یک خدای گیریم.

و بسی بود که مشرکین می گفتند که: محمد یک سال خدایان ما را پرستد و ما یک سال پرستش خدای او کنیم و این سوره بدین آمد: قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ<sup>۳</sup> یعنی: بگو ای محمد، ای جماعت کافران من عبادت نمی کنم آن بتان و اصنام را که شما عبادت می کنید.

و رسول خدای از کردار و گفتار سُفهای قریش سخت محزون می گشت و آن حضرت را به سحر و شعر و کهان و جنون نسبت می کردند و خدای تسکین خاطر مبارکش را به فرود کردن این گونه آیتها می فرمود: كَذَلِكَ مَا آتَىٰ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ مِن رَّسُولٍ إِلَّا قَالُوا سَاحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ أَتَوْا صَوَابَهُ بَلْ هُمْ قَوْمٌ طَآغُوتٌ<sup>۴</sup> یعنی: همچنان نیامد به آنان

۱. صماخ: پرده گوش

۲. الاسراء، ۴۶: چون پروردگارت را در قرآن به یگانگی یاد می کنی روی می گردانند و گریزان می شوند.

۳. کافرون، ۱ و ۲: بگو ای کافران من نمی پرستم آنچه را که شما می پرستید.

۴. الذاریات، ۵۲ - ۵۳: بدین گونه بود که بر پیشینیان آنها فرستاده ای نیامد مگر این که گفتند: جادوگر است یا دیوانه آیا آنها سفارش کرده بودند؟ بلکه مردمی طغیانگر بودند.